جنگ جامع الاشعار

جنگ جامع الاشعار

۱

بستان سخن [illegible]
این نامه [illegible] چون گلشن [illegible] سواد او باغ [illegible]
کلمهای کلامش [illegible] و عارض [illegible] ولی نوخطان [illegible]
خوب چهره [illegible] است که از [illegible] سرو [illegible]
نهال السدا این [illegible] شکفته [illegible] رویان [illegible]
بنگ [illegible] ریحان [illegible] آفاق [illegible]
سبحان الله [illegible] بلبل [illegible]
دارد [illegible]
شادی [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]

[illegible] دیده [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] است [illegible] رنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] بهار [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گل [illegible]
[illegible]
[illegible] بوستان [illegible]
[illegible] عاشقان [illegible] دل [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible] آرام [illegible] عنبرین [illegible]

از لطافت در ... حسن نمای دل ... حاصل ... نکته
جو ... و خط نسخش ... نظمی ... [illegible] ... نسخش
شکسته ... سواد و حروف ... [illegible] ... وعاء وخاص ... آن ... نسخش
زلف معشوق را ... [illegible] ... الف ... [illegible]
و ... نسخش ... الفش ... [illegible] ... نسخش ... خط نسخ ... [illegible]
ادای کمال خنده ها و نهال الفتش ... [illegible] ... صفحه ... نسخش ... رقعه ... [illegible]
جرم محرم ... با معانی ... [illegible] ... نسخش ... [illegible]
نسخش ... از ... [illegible] ... توقیع غزل ... [illegible] ... نسخش ... [illegible]
و ... [illegible] ... از نسخ ... [illegible]
و لیکن ... نسخش ... [illegible] ... عقل ... [illegible]
نقش ... [illegible] ... سر ... [illegible]
غنیمه ... [illegible] ... نظمی ... [illegible] ... نسخش ... حروف

... عین ... اندر ... [illegible]
مجد ... عقل ... [illegible] ... رقم ... [illegible]
سفینه را ... [illegible] ... یاقوت ... [illegible] ... معانی ... [illegible]
با الفاظش ... [illegible] ... الفاظش ... [illegible]
صفحه ... [illegible] ... معانی ... [illegible] ... این طرفه ... [illegible]
بی ... [illegible] ... صفحه ... [illegible]
جاودانی ... [illegible] ... لباب ... [illegible]
و ... [illegible] ... ادراک ... [illegible]
... نسخش ... [illegible] ... اقتراح ... [illegible] ... دیباجه ... [illegible]
... [illegible] ... اشاره نمود ... [illegible] ... دیباجه ... [illegible]
سواد ... [illegible] ... تاریخ ... شهر شعبان سنه ... این ...
مولانا محمد ... و مولانا محمد ... [illegible] ... نوشته

[illegible]

... صلی الله علیه ...

و السلام ... و آله الطاهرین ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در سر کوزه و لذت ساکنان خمخانه بدم
در کاسه سر کوزنت ساکنان از جرعه زمزمه
سیما
در سلسله جوهر فرد من ... تنم
در سلسله علت و معلول ...
و سلسله علت [illegible]
آنجا که او بنغمه طرازست ...
و آنجا که ... جلوه فروشست ...
ای طالع ... سخن ... کام ...
بیست اوج ...
چون سجده گاه ... شود و ...
چون تیغ ... جود ... ایم
... بلبل جدا از شاخ ...
در اوج ...

نامه ... دولت بیرون ... زمانم ...
درگاه ... خزانه ...
در مطلب ... کلام ...
... ارم ... با ...
ای دل ... صفحه ...
در ... عالم ... لوح ...
در کوی ... زبان ... فاش

... آمدن
... ردیف
... ماه ...
... کل عالم ...
... جوهر ... از ...
... جهان ...
... کلاهم
... نقش ...
... چو پای ...
... ولیت ...
زنش

و ... صورت ... شود ...
... بلندی ...
... دار ...
... و ... مدیم
... گیتی ...
... ملک ...
... شیرازه ...
... کنم ...

دوازده نقش گوید

... مرا ... آواز ...
... جوهر ...
... سر ...
... ارم ...
... فلک ...
... نقش ...
... وصال ...
... زنده ...
... هزار ...
... آورد ...
... میخواه
... میخواه
... میخواه
... میخواه

بیت

ای بر سر سنگ سنان ای ماه بید
بر خاک بر دهر حرم آستان مخواه
دنیا طلاوت به نام ما نگاه کس
این لقمه را نمک بستی با نوبان مخواه
ای ماه رو که ... ابر ... نیسان
... ملکان مخواه
دستان زنی و بال فشانی که ... است
... زنی ... عصید کاه
از رنگ ... زاغ کمان مخواه
ای و عصمت ... اغیان مخواه
سیرای ... زدو پر ... وجود
سیرای ... وجود
... بنوس ... سنان مخواه
بیرون ... تند
صد نوح ره ... مخواه
وندان ... عزور
... ز نیس بیمکان مخواه
نهاد طرف ...
زمانت از حدت ... آتشگاه
سر ... موم ...

در صفت ارباب نعمت گوید

سر ... کرده ... رها
... سر بیمکان که باشد ... نگاه
... بیرون ... ماه
... زلف ... خاطر ... حال
... ای ماه
... بمیر ... الله
... ای قدر ... ماه
... زلف ... گاه
... ماه ... نگاه
... شاه
... زلف ... شاه
... الله
... ماه
... نگاه
[illegible]
[illegible]

نگاه

زهی به تیغ غمت ... بر باد رفته عشق
سگ در تو ... کوی تو ... بیگانه

سر کوی ... بجوش آورد
جان از لطف تو نظاره ... دامن نگاه

سر عارض تو ... زلف ... عصر
ای ... گشوده ... ذوق ... کلاه

زهی ز عشوه ... جان شیرین
... لطف تو کام ... نگاه

بعیده وعده وصل تو ... آورد
عنان گشوده نگاه ... راست چو ... نگاه

... رفته ... آن ... تو
دل ... پایکوب ... دل ... نگاه

شمایم ... فضای دلم
نگاه عرض ... نگاه

این ... نو ... دوام
زمانه ... عشق ... نگاه

زهی ... لطف تو ... داد
زهی بجود ... تو ... جاه

غلام ... زمان ... نگاه
کمال ... کوی ...

جان ... کرده ... داد
قمر ... آن در نگاه

زهی ... نو ... ودیع
زهی ... لطف ... نگاه

از روی ... لطف ... جو ... غم
... لطف

ستم ... علام ... فاد ...
سحاب ... خواه

در جناب امیر ... علیه الرحمه
[illegible]

از ... [illegible] ... را
... [illegible] ... را

ز بعیت ... آن ... را
از ... [illegible]

... گشته ... دست
نفس ... وجود ... عدم را

بابری

ای بار کابس ... در دل ... آن
عمری ... دل ... ادم را

این ... از ... را
... بار این ... را

حسرت ... ما ...
... را

سرنام ... گرد ... را
این نقش ... ما را

... بر ... دل ... را
کار ... آدم ... را

... را
زربای ... قدرت

این ... را
ای ... دم را

این ... دم را
... را

... از ... را
... را

این ... را
... را

... را
... را

دوران ... آتش ...
... را

از ... را
... را

... را
تا ... را

... را
... را

... را

۱۴

ای [illegible] نوازِ قلم گوهر [illegible]
تا نفس را در سم نوازِ لطف نعمت آن
تغییر و [illegible] جسم و [illegible] آز
انعام تو بر دو [illegible] لطف [illegible] را

احسان تو [illegible]
وان گریه دیده روشنی دل [illegible] را
روشنی [illegible] آینهٔ الطاف [illegible]
در کوی تو تبدیل کند [illegible] اجزای [illegible] را

اجزای وجود [illegible] نقدیر
از بس [illegible] را
از [illegible] نوشت
تا حکم [illegible] تو [illegible] شده قلم را

صد [illegible] الطاف [illegible]

زار [illegible] نعمت [illegible]
[illegible] بر [illegible] ازل [illegible] را
از [illegible] امکان [illegible] را
در بار الطاف تو [illegible] را

[illegible]
تا کون [illegible] فضا رحمه لفظ اعم را
تا جمع امکان [illegible] وجود [illegible]
[illegible] الطاف اعم را

تا نام [illegible]
[illegible] مکرم را
[illegible]
[illegible] را

[illegible] نعمت [illegible]
[illegible] را

[illegible]
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] ما را

[illegible]
[illegible] را

[illegible] را

ای [illegible] را
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ساکن [illegible] دل [illegible] را

[illegible]
[illegible] را
[illegible] را

[illegible]

در جمع [illegible] گفته شده

[illegible] را
[illegible]
[illegible] را
[illegible]

[illegible] را
[illegible] دل [illegible] را

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... نشدی

[illegible]

[illegible]

زبان لال [illegible]

لسان دعوی [illegible]

مثال دعوی [illegible]

[illegible]

زولیده کیسوست سیه بخت [illegible]

[illegible]

از زلف [illegible]

[illegible]

ای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خواند [illegible] دل آیت
[illegible] شکار
لوح محفوظ را [illegible]
مهر جاه است قضا [illegible] از آسمان [illegible]
از زمین [illegible] از آسمان [illegible]
[illegible]

حکایت مصاحبت [illegible] علیه الرحمه

[illegible]

اردو را ست چو کعبه سر به تو نشست
سرا پرده شرق و غرب و چین ... بجا
گر ز قطره ... نفس
سکه گرد ... بود
علاوه ملکش ... دیوار
رواج ... بیشمار
نقش ... درباب ... شد ... اوج
نقش ... سحاب ... صدف
شام ... صبح ... نور
بلکه ... صبح ... تابسم
آنکه شفیع ... باشی ... اشرف
شب ... نازور
شب ... وقت ... بهار
... نقش ... بحر
[illegible]

فیض ... قایم
طراز ... گاه ... کار
اراده لطف ... کار
راه ... لعل ... شود
نسیم ... انتظام
بنگاه ... بود
گرد ... بنگال ... نقش
... هم ... دنیا
بنت ... بیداری
... عرش ...
... بیت ... قیمه ...

[illegible]

[illegible]

کر صد زبان مدح گویم او را دوام

نکته از صد کتاب بعید از صد نوا

[illegible]

قافله از کاه بسته خطا و خطا

[illegible]

ولده قدس الله سره

گوید

[illegible]

در آمد از در دل بی خیال مثال

[illegible]

[illegible] استقبال

[illegible] حال

[illegible] وصال

[illegible] جمال

[illegible]

دیوان [illegible]

[illegible]

[illegible]

چو جام لاله ... [illegible] ... بالامال

خطوط ... [illegible] ... نامه اعمال

[illegible]

[illegible]

مصطفی نوری [illegible]

[illegible]

شود زیاده [illegible]

انتظار [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]
محمد بن جمیل [illegible]
اعادی فرومایه [illegible]

گمندت [illegible] هنر [illegible]
که موری شود پامال مراکب
که خواهد شان [illegible] الصواب

فغان از سگان [illegible]
تو سال است [illegible]
باستادی [illegible]

اگر شنوند از علو مراتب
ز جور اعادی نظر اقارب
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای چو مسند حکیم که بسا عقل
زهر خندی که در اندیشه طعم بهشت

کرم اندر گوهر خود هر کس بس تقسیم
در دکان حلاوت تماشا نستیم

هر نفس قافله دارم از عالم عقل
با چنین رتبه که میگویم هجوم را

پیر حیرت ساعتش همه از عجز و تسلیم
بس که ادراک بود فانیا والقدیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز بعض اند احکام تو سجد الطول | مباش ز سلسلهٔ عهد قدم

اگر از روضهٔ لطف تو شود فیض مدد | که بود غیرت فردوس ز انعام و کرم

[illegible]

زده ام پای بعش دو جهان در همت | زان در ار دیده لم دست چو مهد و حرم

شکر لله که از ان جمع هم گرچه ز من | همه افعال قبیح آید و اعمال ذمیم

[illegible]

سر گشتم از ان سالک کوی سیرم | گر چه چو جوهر قدسیست خمیرم

در صحن تصور جلالت شامل | در پرده تقدیر محالست لطارم

[illegible]

در کوره لذت کسان چشمه رهم | در کاسه کودک نشان چشمه شیرم

انجا که ادب بعمه طرازیست سمیم | وانجا که هنر جلوه فروشیست لیم

[illegible]

[illegible]

صباح عید که بر کیسه کار ناز و نعیم | کدا کلاه نمد کج نهاد و شد دیهیم
بساط طبع بکدی کر تشویش وا | بحر تراوه اطفال و تریاکت بر تم
بساط مجلس دهر احتمال بساط سرور | که دست را بسماع [illegible] تعلیم
برار معانقه ما رکال لمس شجاح | لب از مسافحه شاهدان [illegible]
نوای مرثیه صوم و شادی عید | کشاد از اثر انبساط کوش صمیم

[illegible]

ثنای طبع و دهر طبیعت گر ز اوست	هموش غزه ارس ... و ولاک	همیشه تا که گردد خسلال روزانه
زلال ا... و در مار حسیم	بر آر دست بدرگاه کردگار کریم	چمکه کر بود بادر بحجله مقیم

وله علیه الرحمة

ای کعبه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

برداشته چو طفل درم ریخته کلاک — از مطبخ تو مایه ز خاکستر آفتاب

باشد چنانکه هست بر روی سایه اش — خواهد ز زیر قدر تو کیسه دگر قهاب

سر بر کف تو شود مگر گدای خواست — چون اهل حشر دیده بروی سر آفتاب

ظلش فرو رود بزمین همچو جرم آب — گردد اگر وقار ترا بستر آفتاب

[illegible]

[illegible]

چنان بعشق تو آلوده دامنی دو درم — که رنگ خون دل و دیده در نگار شکست

کشد ز زلف و دلم را بتار هر موی — هزار بار بمیت و هزار بار شکست

کشیده چشم تو تیغ و دین عجب کو را — هنوز تشنه نیاورده بر خمار شکست

زمان هزار بار جهان را بلا کرده اند — بیک کرشمه که مژگان هزار بار شکست

[illegible]

[illegible]

ایا ستاره سپر که آسمان کبود
زبار حلم تو قامت بنفشه وار شکست

نگاری که بر روز خم زمهات بشکست
بیک کرشمه دل که نگار شکست

ز امتداد تو شود عجب اگر یابد
سنان شعله سنجان بوک خار شکست

بعهد جود تو آز فراخ حوصله را
دل از قصور جو کف چنار شکست

[illegible]

[illegible]

این مدت مدید بیک لحظه میکذشت
میداد اگرچه هجر مرا در وصال دست

دل در حجاب وصل مرا از علوی شوق
کردد دراز دست تولی احتیاط دست

خوش آنکه کام جو چو شدم زینک کاه
کوته کنم ز دامن او مشت سار دست

از بس فزوده در ره او ما اسدیم
اکنون جو صل نشسته از انتظار دست

[illegible]

چون [illegible] خاک کند زیب
تا حشر [illegible] آزاران [illegible] است

ای [illegible] که [illegible] بجاست
کر [illegible] است

دست [illegible] از [illegible]
[illegible] است

از [illegible] شود اگر
[illegible] جاست

[illegible] انگشت [illegible]
[illegible] است

ای نکته پروری که اگر کاه گفت و گو
یکبار بر زبان تو آرد گداز است

گر دور زبان سبزه سخنگوی همچو طفل
انگشت اگر نهند لب جویبار است

رای ترا دهند نشان از زبان اگر
سپسنده کی کند بس ازین دیده وار است

در دور عدل تو نبی انتقام های
چون ها [illegible] طپانچه زن او ی خار دست

ای [illegible] اگر [illegible]
[illegible] است

گر دون [illegible]
[illegible] است

[illegible] از [illegible]
طفل [illegible] است

گر دون [illegible]
از [illegible] است

[illegible]
در [illegible] است

[illegible] تند [illegible]
[illegible] است

[illegible] ازان [illegible] است

[illegible] نکار دست

[illegible] یکند [illegible]
[illegible] است

[illegible] خار دست

کارت [illegible] بجای که چون دعا
در کارسازی تو [illegible] است

[illegible] کم [illegible]
[illegible] است

چون کوه [illegible]
[illegible] است

[illegible]
[illegible] است

[illegible] ساده [illegible] دست [illegible]
[illegible] است

[illegible] اگر [illegible]
در [illegible] است

[illegible] که [illegible]
[illegible] است

خوش [illegible] برون جام
[illegible] است

بار نفس [illegible] آن [illegible] نظم
دیده ام [illegible] کارست

[illegible] ضعف حال [illegible]
[illegible] سقف [illegible]

[illegible] دوات [illegible] نیست
[illegible] نیست

[illegible] صفا [illegible] نیست
[illegible] بار

[illegible] ایام نیست
[illegible] ساختن [illegible] نیست

[illegible] خامه [illegible] زبان نیست
[illegible] آسمان [illegible]

[illegible] نیست
[illegible] سخن [illegible] نیست

[illegible] آسمان نیست

[illegible] انجمن
[illegible] نیست

چون [illegible] باران نیست
[illegible] استخوان نیست

[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] نیست

[illegible] نیست
نقش [illegible] لسان نیست

[illegible] نیست
عقل کل [illegible] ارکان نیست

[illegible] آسمان [illegible]
از زمین [illegible] نیست

[illegible] زبان نیست
[illegible] قرآن نیست

[illegible] نیست
[illegible] آسمان نیست

آفتاب [illegible] نیست
[illegible] آسمان نیست

[illegible] طفل [illegible] نیست
[illegible] جان

[illegible] نیست
دستور [illegible] نیست

آفتابی بر سر ما گو مرو
آتش از روی دلبران نیست
عشرت صد هزار رود و سرود
در بزم ما جز فغان نیست
خانه پیدار از کار دل آیین
عیب ... نشان نیست
هر کس ... شیوه مردم آزاری است
آنکه ... ز آه ... نیست
ذو ... ز ان ... شیوه فطنت دلی
خواب ... من ... ایاکه ... بان نیست
این دو گرد نذر سعید و سیاه
ابلق مطلق العنان نیست

گشت گردون کی جز بقع ارزو
خرمن ... زیان نیست
کی دود و دود ... سیاه و خفته
کو دم صبح ار دو دخان نیست
آسمان شب ... تیغ ماند
... بستان نیست
... دعا ... دوست ... خشم
... ان نیست
خنده آفتاب صبح آرای
از رخ ... زعفران نیست
... شد ... کس
... کاروان نیست

پاره ای کان ... بر لب شده
زعفران شاخ ارغوان نیست
... من ... گرفت دود ... کم
آسمان ... نگاه ... ان نیست
گذارد و ... کف ... چیست
کو ... کمان ... خان نیست
... ازین ... نهاد
... آسمان نیست
عقل ... آه ... صبح ... کی
... ماه ... ان نیست
... ازین ... سمرا
لذت ... آسمان نیست

...

این جمال سوی گل و گلستان برد
آتش عشق [illegible] نرگس بیمار شکند
زلفت [illegible] خیال تو دل [illegible]
آن ذوق [illegible] لذت دیدار شکند
دل [illegible] رنگ [illegible] بهشت
گر جلوه ای [illegible] رفتار شکند
[illegible] خیال تو در چشم [illegible]
[illegible] دل حیرت دیوار شکند
گر [illegible] صورت [illegible]
[illegible] نقش آثار شکند
چون عکس [illegible] آینه [illegible]
یک [illegible] دیوار شکند

این جمال سوی گل گلستان برد
[illegible] گر تو [illegible] عجب بود
[illegible] بازار شکند
گر [illegible] جهان [illegible] دست
گر [illegible] صورت دیوار شکند
[illegible] اراده نماید عجب اگر
[illegible] زلف [illegible] شکند
[illegible] شکند [illegible]
آن [illegible] تو [illegible]
[illegible] زمان تو [illegible] گل را
دوران [illegible] ساختن [illegible] شکند
صورت [illegible]

[illegible] وصف [illegible] شکند
[illegible] چشم تو [illegible] دل [illegible]
[illegible] بازار شکند
[illegible] خیال [illegible]
[illegible] شکند
[illegible] خط تو [illegible]
[illegible] شکند
[illegible] بیمار شکند
[illegible] کسی بجواب [illegible]
[illegible] شکند
[illegible] دیدار شکند

که دل [illegible] تصویر [illegible]
[illegible] گمان [illegible] شکند
[illegible] آزار شکند
[illegible] بیمار شکند
[illegible]
[illegible] شکند
[illegible] لعل [illegible]
[illegible] دیوار شکند
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] دیوار شکند
چشمان [illegible] زعفران [illegible]

وله علیه الرحمه

[illegible] دل [illegible] نشان [illegible]
[illegible] وصل [illegible]
[illegible] نشان ده
[illegible] مشتاق [illegible] فارغ است
[illegible] عشق [illegible] ارزان ده
[illegible] آنکه [illegible]
[illegible] جان [illegible] ده
[illegible] دل [illegible]
[illegible] ده
[illegible] لذت [illegible]
[illegible] ده
[illegible]

[illegible] دستان ده
[illegible]
[illegible] جان ده
[illegible] جان [illegible]
[illegible] ده
[illegible] جانان [illegible]
[illegible] ده
[illegible] دل [illegible]
[illegible] جان ده
[illegible] ده
[illegible] زمان ده
[illegible]

از ناز غنچه هر ورقی صد زبان دهد
تن را گداخت بر سر کوی و غم دل [illegible]
شیخ حدیث شوق زبان بجان دهد
شیخ [illegible] خون جگر پاره پاره را
در دوام [illegible] عنوان دهد
شیخ [illegible] قیس [illegible]
کشتی [illegible] جوان دهد
در روح [illegible] عدل شاه
[illegible] جای گنج و کان دهد
[illegible] دوران یر روا اگه او
شیخ عطای خسرو شاه [illegible] دهد
سلطان محمد [illegible]

[illegible]

خوش آن کمالات آن عالی [illegible]
بجوش ای [illegible] بر خیزد
بوعده گاه که [illegible] گشت [illegible]
[illegible] ز دل [illegible] بر خیزد
سرد گشت [illegible] خشت [illegible]
[illegible] در کارت [illegible] بر خیزد
ابوالحسن علی موسی الکریم [illegible]
[illegible] عشق [illegible] بر خیزد
سحاب جود [illegible] قطره [illegible] رحیم
کریم عطای تو [illegible] بر خیزد
[illegible] بخت تو [illegible] خاکیان
طبع [illegible] بر خیزد

ز فیض لطف تو [illegible] کیفیت
ز خواب [illegible] از این [illegible] بر خیزد
[illegible] کرمت [illegible] نوازد
[illegible] سر [illegible] بر خیزد
[illegible] عطای [illegible] معنی
[illegible] نقطه [illegible] بر خیزد
[illegible] از این [illegible] عطا جون [illegible]
جان [illegible] بر خیزد
هزار [illegible] کیکون
[illegible] بر خیزد
[illegible] سحاب [illegible]
[illegible] تو وقت [illegible] بر خیزد

ز نور رای تو [illegible]
[illegible] بر خیزد
[illegible] وجود کرد [illegible]
[illegible] بر خیزد
[illegible] کبد [illegible]
[illegible] بر خیزد
بیابان [illegible] در چشم [illegible] شود
اگر ز خاک [illegible] بر خیزد
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] بر خیزد
بعد [illegible] کوهسار [illegible]
[illegible] بر خیزد
دگر [illegible] طوفان [illegible]
بر زمین [illegible] غبار بر خیزد

تمت

[illegible] بر خیزد
[illegible] بر خیزد
[illegible]

وله علیه الرحمه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اگر گسسته نگشتی سلک [illegible]
بساط سبزه و جان [illegible] عقد اللآلی
که بر کمال تمامت گسسته اولی الابصار
بود ز کثرت خوبی از آن [illegible]
چو تو [illegible] نشین [illegible] نظر و شود
و شوق [illegible] دوست [illegible]
بروی صحن [illegible] اگر [illegible] کار
اگر [illegible] جان [illegible] یافته
بود ز شوق [illegible]
گشته [illegible] قدرت [illegible] نظر
سر [illegible] الابصار
خیال [illegible] آرد شخص

زحل [illegible] آمد [illegible]
عجب [illegible] که سوده الماس
[illegible] ز گرد [illegible] خاک غبار
[illegible] آید
[illegible] اهل نظر [illegible] بهار
[illegible] نشان [illegible] گردد
[illegible] هوشیار
[illegible] شد [illegible]
[illegible] سر [illegible] گفت
چو [illegible] نقش [illegible]
[illegible] نقش [illegible]
[illegible] نقش

[illegible] نگارستان [illegible] غبار
درو عجب [illegible]
اگر [illegible] دار

ای دل [illegible] روز [illegible] نگار
[illegible] کلک [illegible] بهار
[illegible] تر [illegible]
[illegible] آسمان غبار
یعنی علی موسی جعفر که [illegible]
[illegible] عارض [illegible]
[illegible] حسین
[illegible] گذار

[illegible]

[illegible] ز دو [illegible]
[illegible] عدل [illegible]
[illegible] غبار
[illegible] ازل
[illegible] قناعت [illegible]
[illegible] ایل
[illegible] آفتاب دار
ای [illegible] لطف
[illegible] بکار
[illegible] لطف [illegible]

[illegible] جهان
چون [illegible] قضا [illegible]
[illegible]
[illegible] چه [illegible]
[illegible] قدرت [illegible]
[illegible] چار
گل [illegible] آرد [illegible]
[illegible] باد [illegible]
[illegible]
[illegible] قضای [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] گذر

[illegible] آن
[illegible] چار
[illegible] سرو
[illegible]
[illegible] بار
[illegible] سعود
[illegible] شمار
[illegible] وعب
[illegible] گرد
[illegible] داد
[illegible] عذار

دگر نگاهی فتنه ره بگشود باز دردا
که دیده ز خیال گفت در دل کار
زلفت جان صد جان چین در چین بچم
ز خیالش ناوک دیده غم تو شد کار
یک نظر که نماز از دیدم اشک شب
با خیالش تا نیم تو ز پای دیده خار
خصم سیاه بخت ز راه صبح آرزو
با همه خیمه ز تو تا شام

وله

باغ نزهت بود هم بر رخ چشم
رفت مرا روی تو تا صبح یار چشم

از بس خیال روی تو الفت گرفته ام
باشد نظر باصره صورت نگار چشم
باز از نظاره تو بود لمعای از چشم
ذوق نظر ببین که بهنگام دیدنت
در این نظاره گذشتم ز نیل چشم
در دیدن تو پای نظر سست شد چشم

از نقش صد نگار در شکار چشم

که به لطف گردنی به چاه چشم
گرد دل آکرچه سخن [illegible]
دیگر که نظاره به یار بچشم
علم حساب آن [illegible]
صد [illegible] کند در حساب چشم
[illegible] که از خوشت [illegible]
خواند [illegible]
[illegible] که [illegible]
دارد [illegible] غنچه چشم
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]

با دیدم [illegible] خورشید عالم چشم
تا دیده بسوی [illegible] نظر [illegible] چشم
درین [illegible] نظاره [illegible] چشم
[illegible] کاه نظر [illegible]
در بسته [illegible]
[illegible] چشم
محمد صادق ناظم تبریزی
کشوده [illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible]

تماشای [illegible] کرد [illegible]
[illegible] بیا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خزان شو [illegible]

[illegible]

اگرچه شکر دهان شد نسیم صبح نگار
عجب مدار اگر خفتگان غافل را
هوای باغ ز خواب اجل کند بیدار
نخست اهل نظر را که جان آید
که صرف او شده گویا صفای صبح گواه
بجای شبنم لؤلؤی تر فشانده هوا
بجای سبزه زمرد دمیده از اشجار
جهان پیر جوان در مقام نشو و نما
گر آب چشمه نسیم صبا نگار
چمن چو خشت بهشتی که شکر بیش
ز روی لطف گلهای خود شکفته نگار
که پرگلشن ز دوران [illegible] نفس

به باغ بلبل گلزار ز نو بخت
چراغ لاله گرفته به موسی کلیم
گرفته است ز شاخ شجر چو [illegible] کردار
[illegible] که جوهر را حفظ او [illegible]
[illegible] نکته [illegible]
جواب تیغ شود [illegible]
[illegible]
قلم ز راه [illegible]
علم به معجزه کرد و عصای موسی وار
[illegible]
[illegible]
شدی بنیت اعداد [illegible]

فضایل [illegible]
اگر نه [illegible]
چرا شد این فلک کاسه سرنگون [illegible]
بکشوری که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زنگ

زنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گذشته [illegible] ارواح اندر و طیار
[illegible]
نگاه شوق [illegible]
جهان ز شوق طواف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هوای عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دم صبح بود [illegible]

ز رنگ رای تو خورشید سپهر اخضر تاب
ز کوه حلم تو ارکان کائنات ثبات
بخشکند ز دریا [illegible] نقطه پرگار
ز کوه حلم تو ارکان [illegible] پر
ز رشک رای تو [illegible] که دارد
خطا که بای تو [illegible] عدل تو شد
ز بوی خلق تو [illegible] دل و دل بار
خطابه قلعه اعادی [illegible]
قدم به فر [illegible] ز کافه [illegible]
دور عدل [illegible] تو
حسود چاه تو [illegible] الدار
ز بارگاه تو [illegible] کوه و صلابت
خان بود [illegible]
قدم تو به [illegible] عدو بدان
از تیغ تو [illegible] کاروان
که [illegible] عدو آن [illegible]
جهان [illegible]

چو شد روان ز نام تو تیغ برق آسا
به کام عدل تو ظلم کرد [illegible]
که بخت [illegible] نی [illegible]
نجم [illegible] حکم [illegible]
ز آن صفت [illegible] کاب [illegible]
زبان تیغ تو [illegible] قاطع
به نوک تو [illegible] عدو [illegible]
بعهد [illegible] آن جلوه [illegible]
که [illegible] خون عدو [illegible]
سرای عدل [illegible] آن [illegible]
مراز [illegible]
جمالت [illegible]

گرگ را نسبت [illegible] بخون [illegible]
به [illegible] لطف [illegible]
عجب [illegible] که [illegible]
چو [illegible] آزار
هوای [illegible] خ
[illegible] بیجار
ولی [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] اعطا
چو [illegible] شود
[illegible] استغفار
که [illegible] گیرد
[illegible] گرفت
[illegible]

گر گوی از [illegible] شده [illegible]
[illegible]
[illegible] کمانی [illegible]
[illegible]
چو [illegible] بیدار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خوان
[illegible] جهان
[illegible] دل زار
[illegible]

[illegible] شکن
[illegible]
[illegible] ادوار
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible] بازار
[illegible]
[illegible]
[illegible] بود
[illegible]
[illegible]

در آستان خود وجاودی که گرد
ز ذوق من قلم علم ... سخن ...
نغم گشته لب عالم الفاظ ...
اگر جواب ... حضر ... کلام ...
ز شوق ... تو ... سخن ...
چو بس ... که ... کند ... سخن ...
به ... گشته ... ز ...
زبان ... کند ...

... فشان
... نرگس ... غنچه ... را
... آمده ... دل ... غنچه
... آمده بود ... دل ... چون ... غنچه
... کوی ... دل ...
... ما ... ز ...
صورت ... کلام ...

قصاید ردیف الف ... ایضاً

[illegible]

[illegible]

کند درست نظام جهان موالی را
هزار کوه غم اندر دلم فرو برده
در آن مقام که هنگام کین تیغ آرا
ز زهر شهد بسکر گوارا بنمود
شهید زهر امامت علی موسی را
امام ضامن ثامن که در حریم شریعت حق
ز نعت معنی صادق گرفته فیض تقی را
بدست آل نبی لعل بر جوهر داده او
ز مردمی که کند در چشم اعمی را
اگر ز نافه زمین ختن غالیه سا
زمین مشهد او کرده صد رعنی را
بهر قدم که یکی در حریم او نهاده

نهاده اند بنا رحمت یامن عسکری را
فروغ شمسه خورشید شکل او داده
نموده بینش نور بچشم اعمی را
شعاع نور قدمش که درش شکند
طبیب سانی که لطف تو مسیح اعلی را
چو حافظان حرم گشته اند سرود
نموده اند رقم عقول اولی را
چو عندلیب بگلدسته های سجاده
مؤذنان ترنم نمود اعلی را
ز ذکر اشهد ان لا اله الا الله
بگوش خود فرستاده بانگ ترقی را
ز شوق طوف حریمش گرفته نغمه ساخت

عروس هم شب از رشک نشیمنگهی را
ز بعد امام که مفتاح باب جنت
محبت تو رضای ملک تعالی را
جهانگیر که بدین روز تند باحسان
محبت تو بروز حساب کبری را
بمجد اعمال خاک در بخشد
اگر بخلد بوسیدن راه اخری را
بروز ملک دوزخ ز دوزخ رضوان
بخشش که گذرد از آن اخری را
چو عکس آینه از نطق لطف نامه
اگر ز رای تو تو نور ستجلی را
تمام گشت بمعنی تاریخ کلیم از طور

کرامت

کرام بر ارض بزبان خود ولی ها را
بر گفتن ارض ... از آن بیشتر نشود
گرانی نبخشد سجادت ... باور ها را
لطف داری ... از وطن آمده ها را
جواب ... که ... فیض صحرا را
نیاز ... که دل های ما داده چشم را
کجا ... بخت ... نشاور ... ها را
عاشق ... موالی ... چشم آن ... ها را
هر که ... کرامت دین ... ها را
ز نور ... حقیقت ... صدق ... ها را
نگاه ... که در صدق ... تحقیق
علام ... که در جم ... کرامت

توجه ... جناب موالی را
عرب ... کاملات ... سعادت
... تو بادی ... ها را
... که خوش اوردم
چو جامه ... را
کند ... عالم ... شد
کند ... را
... ابوالحسن ... را
چو ... امام ... اولی را
کند ... که بر ... او دل ... را
اگر ... نسبی ... ها را
... که ... رای تو ... را
... را

زبان ... ها را
... است
... را
درین ... ها را
صلح ... را
... هم ...

وله ایضا در مدح جابر ان کرم

... که ... از ... ادب
... صد ... حور ... دره ... را
... که ... کرامت ... ادب
... کرد ... را
... ادب ...
سرو ... ها را

[illegible]

[illegible]

عاجزم از ظلم این سبز خنگ خواهم داد
یا رسول الله مسلمانی نکو فریخری
کرده‌ام از رنج تشنگی جوهری
دیده دارم بر عقیقی جو یتیم
مسند بر ضیا حید رصوفی بی روان
کعبه را دیدم نشانی کاروان خضری
صدت الا بیحیم خان خانان
کعبه را یا حق خضر و الفتاح خضری
خان خانان چار رکن از ای بی خم
الحمد کرده خود باشی مصطفی از نوری
الحمد گر کلمه در وی قدرش سکندر
از شکوه او شود روشن ححح مشتری

آن کلید صفا قرآن خازن عرش بلندرو
کرده گفت قربان بر اعمال خیری
ملک کیند صفوه را امر قال و دانا بود
تخت را اشتری معشوق ملک بر کنزی
از سلیمان تا ابوبکر در امر او
اره صد سال از ارتفاع لفظ او
در تند گفت کو شد و درس انگل دری
پایه از معراج برده دی میر سیار
اشتراد و تربیت از کار خرو خوی
لایه پاکی شود و شاکت تیر احسان او
خیر آن لب جان جو حسن تیر پیر و سیاری
ای کاکای درکوه کاری کاسه از فرتر
سر تو دولت بنکند هر اره دربر ارزی

اهل دنیا لقمه خوار نطف جود تو اند
تیغ مرا ای کاکس یا لحم نی شتری
صاحبا بر از خلافت دیده ام از فلک
تخم تا و فرمانی از میوه هر احتری
در ظلم بدرم دار و فراق کرست
در بیابان خاک بر اسم از بی دری
روی کاری ارم کوه عشق از همه
عالمی دارم بسته کار اسکندری
برج کلام را بر شیر رده شفقت فلک
نا بعمت اجر اساس مدینه نیکو بکی
کر کرد شم از خاتو ام سخن
ایجان نشاده لیز عم اکبری
خنه

سبب سیمر آنکه زلف کارد سرت خشم مهری
تا جانت نیکی اید که با یک ساعت ماند دری
شیر غ خالی بر صبح خاطر اداره گشته اند
حسن او ز بالکست لطری از افسون آرد کرد
در گذر خود در سوس اروای او وصف بود
چشم و صفی کا چم مساجد از و دست نشری
دره و صف از بر سیرت فاقد و دست
چون لطف اتو لب عمر از ره دست
میوه در و بی دست اسم باکوی قرمز
عنبر بکس نکرید ز چه شستیر هنر بخشی

خندید جمع از ترش بگیری ازو نجاد
آخرای سرودای شیرین دیکد ایمی سگوی هری
تا جان کیر ادبت ما ایست و دی بود
بایکوی از عیب سیاه چاری
هر کار استم از جان زول و بنا کوی عام
هر کجا با شنی کا به عمر چاه و دست زعری

رب

لعل زبان و جادو صلای و در باب
زنده اع و بیمار سبز دار ایمنی
خلم از شاخ فرو و در زیر سیم
زبان وعی کا کی مدلی از ره روی
چو نگل را در افتاده ام لعرتی
سوم روادی عنده و نیکو خوی باز
رعم از بریم از انا اسم نیکی

جدا از آن شم را نکهت طره شکن ام
کرده در دوده زان بیضا ری
عجبی بر زدن و فرو خشم کمان بر ابی
کر بر بریخ بو حسن جان و اسم با ستایش
عمرت ستم بجو بکار از نو از مان
نام شکوه جام را شغل اندایست
کمان تشنه دلی تو درست ارمه
آن خرمی خشم از ران جانب
زجلی نکته سرم آلوده تو صحبت
جور را تو فرستاده ام بو نبیت
از دل کلف ای زبان تخوای آره

با قدر که عطارد بیان از وی بکر دانی
آنکس است با لطافت با صفا بیم
که موصوف با کلید سلیمان است
از لطف او چهره ام سرخی نظر است
تصور است خیرم ز عمر و ز درس
که پناه ما جهانست و از ... ما نی
از کرم او را ن ارد و از ... است
کار او رحمت است و ز ما ... است
وصال او را اندازه ز روم ... کس
این صفت است در آن نقطه و دایره
از آن وصف ما را خرد ما را است
دیگران ... بگو ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خان اعظم که با احسان شجاعت امروز
[illegible] تاج ور است

[illegible]

ازسر آن [illegible]

چون [illegible] میدان علم [illegible]

[illegible]

تیغ [illegible]

اکمل [illegible]

سر [illegible]

پیوسته [illegible]

[illegible]

غزم او [illegible]

[illegible]

آتش [illegible]

جام [illegible] دولت [illegible] لطف [illegible]
هر کجا [illegible] تیغ [illegible] سر است
[illegible] صدور اهل کرم [illegible]
[illegible] که این [illegible]
گر صدای [illegible] سر است
ور [illegible] از دوست
خاتم از دوست [illegible]
[illegible] چنین
[illegible] سر است
قطره را [illegible]
فتح [illegible]
میوه [illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

عاقبت ... [illegible]

از جدا این ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... آمده ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

ای [illegible] ... [illegible]

تا درون ... [illegible]

فیض [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

و له ایضا [illegible]

[illegible] ... مهر دران او

[illegible] ... [illegible]

حاصل عمر [illegible] ... [illegible]

چشمه [illegible] ... ان او

خضر [illegible] ... [illegible]

عشق [illegible] ... ان او

دوست [illegible] ... جان او

خون [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... ان او

مرکز [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... ان او

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... ان او

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... ان او

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... ان او

و له ایضا [illegible]

[illegible] ... جان او

[illegible] ... ان او

[illegible] ... ان او

[illegible] ... [illegible]

نیست بهشت برون از حظ دوران او
میل وی از تنگی اوج فرو آمده است
ورنه برین گنبد پرده ز ایوان او
گر ز خیال آورد ... [illegible] بنیان او
هم ز خط کرده ... [illegible]
ننگ شمرد آنکه بعطف ... [illegible] دیوان او
قطع شمردم شده مطلع دیوان او
گشته شناسا به ... [illegible] بستان او
لوح ... [illegible]
او که در بوستان ... [illegible] داماد او
باد نسیم ... [illegible]
... [illegible] هر چو ... [illegible] خوان او
وانکه ... [illegible] خوان او

اهل سخن ... [illegible] در دل ... [illegible]
نظم ... [illegible] کیوان او
... [illegible] سخن ... [illegible]
سکه ... [illegible] جوان او
عقل ... [illegible] خاره زد
نقب ... [illegible] کان او
با صدف ... [illegible]
باز ... [illegible] ایوان او
گر چه ... [illegible] کار
قسمت ... [illegible] کان او
ور چه ... [illegible] زندان او

۱
... [illegible] نقصان او
گوی ... [illegible] چوگان او
... [illegible] قصور نیست
عرض ... [illegible] میدان او
سعدی ... [illegible]
... [illegible] حسرت خاقان او
... [illegible] رهزده نیست
بر ... [illegible] مصطفی ... [illegible] حسان او
... [illegible] جهان او
... [illegible] مغیلان او
... [illegible] نیست
... [illegible] بیابان او

سی

... [illegible] نامه
... [illegible] دستان او
دل ... [illegible] فاطمه
تا به روح الامین ... [illegible] او
... [illegible] آمده است
... [illegible] گرفت
... [illegible] ان او
... [illegible] گاه زمین
... [illegible] نقطه ... [illegible] جان او
... [illegible] قطره ... [illegible]
... [illegible] کلیم ... [illegible] ان او
... [illegible] مقلوب
... [illegible] ایمان او

... [illegible] قفس
... [illegible] دیوان او
... [illegible]
... [illegible] سلطان او
... [illegible] زبان
... [illegible] ارکان او
... [illegible]
... [illegible] ان او
... [illegible]
... [illegible] ان او

... [illegible] تقدیرها
... [illegible] بیان او
... [illegible]
... [illegible] اخوان او
... [illegible]
... [illegible] اخوان او
... [illegible]
... [illegible] جوان او
... [illegible]
... [illegible] جوان او
... [illegible]
... [illegible] میزان او

دست شفاعت نهی بر سر ایران او
بیش و بیش بخشش در دل دیوان عصر
سنج و تیغش [illegible] عرض دیوان او
تا کند این نظم [illegible] به لقب
غازی سلطان [illegible]
رستم و اسفندیار [illegible] بستان او
[illegible] در [illegible]
خانه [illegible] سیمبان او
[illegible] عبد الرحیم
[illegible] و [illegible]
دست که باید [illegible] دوران او
[illegible]
قاعده دولت [illegible] ایران او
[illegible] کاست [illegible]

[illegible] سپاه [illegible]
یکره [illegible] رضوان او
[illegible] به یک [illegible]
هر که [illegible] دیوان
[illegible] سلیمان عهد
هر که [illegible] عالم [illegible] دیوان او
[illegible] زمین
[illegible] خاطر [illegible] او
در صفت [illegible] عالم
[illegible] الوان او
[illegible] او
کشتی [illegible] طوفان او

[illegible] زبان من
[illegible] عمان او
[illegible] چو صورت [illegible]
[illegible] گلک [illegible] او
عشق [illegible]
حسن [illegible] ایران او
[illegible] خالق [illegible]
[illegible] بر سر میدان او

تعلیم میرزا [illegible]

[illegible] از آن غم خورده ام [illegible]
[illegible] از دل [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] افتادی
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اگر بسود و دو بلبل [illegible] انصار ب
دمی که [illegible] باب [illegible] چمن
بیاد لطف تو آن گل [illegible] شرمسار ب
بی حکم تو [illegible] ار رها جان
اگر کوه [illegible] و کیسی [illegible]
کند [illegible] عیسی [illegible] آسمان منزل
[illegible] قدر ز [illegible]
خلق [illegible] الفت [illegible]
اجل کند [illegible] جستم [illegible]
توان [illegible]
بدست لطف کشی [illegible]

در و [illegible] تحقیم نعرف [illegible]
اگر [illegible] نقش [illegible]
کشید چو صورت [illegible] انقطاع جهان
اگر [illegible] جهان [illegible]
بجز [illegible]
چو کاه بر سر آب [illegible]
خیال [illegible]
[illegible] جوانب [illegible]
مبادت [illegible] بیدار
[illegible]
[illegible] نظر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

ای از لطافت نفس عیسی مآب
جانی بتازگی تن روزگار داده
از سیر ملک کدورت ایام رو زدود
وهم باد این عمل امداد داده
هر چند متصل بصبوری قرار داده
یاد آمدی که فرقت ز دل این قرار داده
بنمت بوان که مانت مراز بو لید
صد انفعال از دل امیدوار داده
شمشاد خان نگار چه بیکت تا بسید
بس تر آمده که سگان شکار داده
از بیم دل ز آتش شوق تو در رفت
خونابه از سرشک بان انتشار داده

از نور اهل عشق بهار تو خوش نشست
هم ز آنکه از عقوبت روز شمار داده
خطش که مظهر نیست در آب زندگی
یاد از غبار کلک تو شهسوار داده
یعنی تمنی که نیت الله کلیج
مرزا ز نعل مرکب تو شهسوار داده
تیر فاک که کاه جلوه بر خاک کاه جود
صد اتجلی بجز دو بیک که ابهرار داده
در نور کاعت احسن آیت
از وعده وصال تو انتظار داده
کامی که هرستانی از تجه سحاب

بیکام کس این نتیجه زندان بار داده
ونیست سما الغش راز دم صبح
زان تیر بار و دم و د لفقار داده
چون نوع ترکان کند از تو تیمیر
فلک بتوان ان بحشم سفید از عیار داده
اکالمه شب که بود انبای ارو نگار
چون آفتاب بادوه ای اختیار داده
مانند باو بحکم تو البرز کوه را
تا آن برو بجای اب و کشتی قرار داده
زین بالگی که بسرما یه ز نال در روی رفت
جاز الصد بضاعته تشریف بار داده
براند

پیوسته فرّ شرع تو بر گرد دامنی
جاوید ز آسمان دولت تو شاد داده
کنواره را و داد و دل ... تن چو کار داده
درو چنکه در آتش بخت تو امر آرا
چون ادراک فلک زبانش تو در اسمان قرار داده
زان آتش ای جنده که چون برق لامعت
آنقطره چون کاله بدست ز نشان از شرار داده
طوفان از آتش بست که دریای ستوان
از باد بار با نه بهست در اراده دور
ما جالیه بسوی منازل زراه دور
سیاره را بسرعت کشتی بار داده
آن ابیاقانکه بیا بار داده
با وا ابر سواد و دود ز نوده داده

رنگین ز خون دو عدو شعله زار ازین
از آتش رنگ ساغری سرتارار داده
کسی بدعوی آتش زاکرام تو گلین بت
تا ابیت رد اهسته چه از تیر بار داده
چون آفتاب ورده چار تشنیار داده
نطقی که کاسک تنکید بکرفته بی را
خیره که بالست وزیا هوار داده

والیه علیه اجر الی لهم امداد
دولت تیغ و تکران آن طلسم امداد
ای آب چشمه سار بگهر خوان نگار داده

وله

جانی چراست و شمشیر با شکر جان گاه
کز آب ابر هوا شیئن جان در جرگاه

دیدی چو کوه شعله ز نیکوان ته شد
بربنک دور ز سر گردون فلک کیاه
هوا ابر نه گرم شد چو پروانه
بیم جان چو همه ز شعله برد بناه
درین هوای که از ذره جای آمده رو
که آفتاب گداز ز بیکد و خفته تو ماه
جان ز تاب هوا گرم شد بساط زمین
که آب می نتواند قدم نهاد براه
ز تاب آتش خورشید جای جمر زمین
بپای تشنه لبی گرفته رو باه
درین هوا سر و از غایت حرارت آب
که عکس هم نشود جون بهوا و دیده بیا

[illegible]

زپاکی سرشتش صفا جسته [illegible]

[illegible] امامت علی بن موسی

[illegible] شهیدان لا اله الا الله [illegible]

[illegible]

زنده باد

[illegible]

[illegible]

چون دل او جوان [illegible] روان

[illegible] رخ آر [illegible] بیمار [illegible] آتش [illegible]

[illegible] بستان

[illegible]

آب [illegible] آتش [illegible] دل [illegible] بیکران

[illegible]

[illegible]

آب آن تیغ [illegible] روز رزم
باد آن گرز گران [illegible] روان
تو هم از کار [illegible] عنان
برکشی تیغ [illegible] میدان بجای [illegible]
دو دیگر [illegible] جهان
برق [illegible]
برق تیغ [illegible] کرم عنان
مهر دو [illegible] دل از [illegible] کمان
[illegible] عنان [illegible] شکر
[illegible] مجوعت [illegible]
[illegible] یاد میدان

[illegible] چشم کی
[illegible] کمان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کمان
[illegible] سر [illegible]
[illegible] یاد [illegible]

در بیابان [illegible] روان
تن او [illegible]
[illegible] گردون [illegible]
[illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] کمان
[illegible]

از [illegible] دندان
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] جان
[illegible]
[illegible] کمان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابر [illegible]

[illegible] طوفان
[illegible] ای او
[illegible] کمان
[illegible] صورت [illegible]
غافل از [illegible]
وصل [illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible]
[illegible] کرد
[illegible] داد
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible]

61

سکه از فره وجه دولت بیست مثال گرفت
خلق از اسباب بیاد که دیانت جلا
دیده از اسکندر شد و دنبال او زدن دار
جهان جان از نظر طلعت تو
ملک از نظر طلعت او
از کمال او عیسی جان از اول او جوش
شاهنشاه دین نور دیده زن شسته بی روحها
کار دانان شاه جهان سرکرده ای از اولاد و دراویش
گوهر کرده و دولت ان از کلاه در
شاخ بسیار گفته و چرخ سپهر فلک خنده
اعضا
شاه جهان سرور اسپ و اعیوان او در
دل از صورت او دیدن تیغ جوان شد سیر
شاه ان جهان را در شمشیر شکسته شد شد جا

سکان اسیا را که دوره چو اندر وکلان
نرگسی از سر چو رفت شده جان عزا
پیل نعره طراز زده که زده بت زبان
قمری نوحه گر سرزند و بر او دو دوا
داد و خواهد گردون ندر نخجیر بود
دست آن کس که ز اول از کمان خدای
شکوه با دو سرام سلیمان زبان
کلاه بر ره با دیت خسکم و ۱
شاه خسرو کجو چو خورشید دار و عمد و دستی
شاه خسرو که چو خورشید و دار و عطا
گل روی سپهر دولت الم شاهی
گرد و بسمل دیوار برافروز ۱

بخت درخشنده فلک تخت تو خورشید او
زین کلاه بسته اقبال از ره آن تخت دو تا
کر بوی سکه شود آن نیست عدم
بهر نظم نامه دولت عصا
کر تیغ ز زر بنیاد چو مهر نامه
کیمیا دو سر و درس شیر نیزه فر و علا
چون کمر ز تارک عرش نعل سحاب
عمر جاودان تو با یک کن نعل هما
جان بر ماند زسودای دل از زلف گره
شیخ جهان چمن فتنه طراز ان خطا
ابر سر و جان شاه یکی جم زدن
در دل دوزخ و دار آتش سها
ای

ای کامرانی که تو خورشید سعادت تابان
وای یار که تو شب تابنده بتابان بیدا
ملک از عدل تو آباد و چو باغ ارم
خلق از باغ تو معمور چو گلشن زیبا
کمال العرش از دولت چشم دولت
الغدر سعی کرد و صبح تو بیکس ز سما
صورت عیسی صد از کیمیا مرده را
دور زو و از تو روشن بر دو لب دو بر عمر افزا
ای عاد دل و دیر از صورت بر عیسی بکمال
رخ عیسی با یک بیت خدا زام خسرو
رشک از برکت دولت تو با تو جاه و فر
دو بیست چه حکایت از کلام تو بی نگاه

بار افلاک تو فلک رسمی سلطان عیار
ثمره دولت و دولت طراز دولت جلا
بیدار خشک شد عدل تو گلزار بر تیغ
خداوند جهان دو دو تو ستایش
آنکه چون کار عجم و در دو رود آن
خرم جهان زکندر سرکند و سرابی آرد
بر نوح ملکی که از او خط بان و دو می
سرتا بر است که او زخدر جان تو جا
دو دست که از جان عدو است کامل
ای خوی دل خش ای که دست سپاه بر جا
ای عنقش گفت عزت تو بیایی جا

ای کار ز اده تو خون از دو سر خویش ببرد
ای کر ز حرم تو دست الف بیرون
که گوی تو از عرش باکت وار
کیسوی تو از نزد بر سر تو سرتا ببی
بار تو از اول تست صد دم با تو علی
بعد از سر و گریزدار دست بر تو تا
شاه جهان نقش تو رایان صفدر بکسین پا
شاه ای ابا و کامل خود را لطا
شکسته دوران و دود دل تو بیا
دور از سر او شود و دود او ورث یا بپرن
اندرین دولت بعد که جارت کا
کربان ان از امر ان بکجا دست تو جا
تا بید ایت جن و از کار و صحن و بیت
ای سید است حسن و طعن کرد ای جان گفتند

[illegible]

… تمّت

قصاید ملک الشعرا [illegible] خاقانی شروانی

فلک کژروتر است از خط ترسا
مرا دارد مسلسل راهب آسا

نه روح الله درین دیر است چون شد
چنین دجال فعل این دیر مینا

تنم چون رشتهٔ مریم دوتا است
دلم چون سوزن عیسی است یکتا

من اینجا پای بند رشته ماندم
چو عیسی پای بست سوزن آنجا

[illegible]

جو من در و پانصد سال هجرت
[illegible]

برآرم چون دل خون گشته بیرون
چو زنبوران تاک آلوده غوغا
زبان عیسیم را تیغ آه
بیرون چون دل قندیل زیتا
چو قندیلم برافروزند بیرون
به نظمم ... ده دست اعدا
چو دیدم سر فکنده خصم از طعن
... چون دم عیسی مصفا
... داده ... طعن
که ... دست القضا ...
مراد از لطف ... زبان ...
به نظم آوردم زان ... ما را

علی الله از مرد دوران علی الله
علی الله از مرد دوران تبرا
تبرا از ضدا دوران تبرا
خدا ز عباسیان ... همت
... وارم تولا
چو داود من نخواهد داود ور
مرا جان از سلطان ... سلطان ...
چو یوسف ... خطم راند
مرا در این ... سود را
مرا اسلامیان ... داود ...
خصوم ... از اسلام ...
... تحصیل ... زبان ...
... ز تنزیل ... قرآ

بی از ... والرحمن والکهف
پی از یاسین و ... میم ... ما
پی از ... حوم ... کعبه
جاده سعی ... و مصلا
پی از ... علم ... عال
شنوم ... اشکارا
در ... اینک ... ده
... میان ... مینا
... بیت الله ...
بیت المقدس ...
... زبان ...
... از خط ... معما
س

... سکی ... سیاران
... بادی ...
... آرب ...
... ... نا
... طارق
... فارا
... بر ... حل
... حلق ... عدا
... ایجا دا
... ده ... سدا
... ... دوم
... ... اسطرا

دل بیمارم ... ارزبس
... چون ... بیقا
... اعظم
... سارا
... القدس ... سا
... بکا
... بعقوب ... کا
... ارقدو
... دوی
... ... فرس
... فرس ... دا
... اقلا
... وا لا

... الت ...
... لاثا
... گلیم
... وا حا
... منو
... علینا
... بدم
... اودا
... رحم
... قبا را
... و ...
... حمرا

سیم اقنوم سه وقت است ایمان
بگویم مختصر شرحی بوفا
چه بود آن نفخ روح و عقل و دوره
بگویم عقل و روح تست
منور زان شد روح و تن
که جان اندرو گویم گشت گویا
چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد
چه بود آن صوم و مریم وقت صفا
بگویم گر تخلص یابی از جا
چه عیسی گفت عیسی بن مریم
که با آتشکده در دام سیاه

بگویم کان چه زنست و چه ترشی
کز و با نور و در نور آمد سما
چه حکم اندر آتش کم و بیش
حبل الله و روح قدس در دو
قسطنطین الروم کرد الامم
که چون شد که سر و فقراء گفا
بنام فرقه آن سار و تصانیف
بر آن ازرق شکر عیسی و شکیبا
بس آنگاه از سوی آسمان
آن کشتی عیسی گر نیک شد تو
ای قبی را ازرق ان جا که عیسی
بیرون ده اندر ده اندر دیرها

کمی از کوه و بیابان آن زده که در دو آن
بگو است طور القدس بن متی
نقل سید ابن الله واحد
تعالی عن مقولاتی تعالی
چه بود انجیل وز حوالی در بروز دل
عظیم الروم عز الله ولد ایجا
یمین عیسی و فخر حواریب
ایمن و روم و کهف اصحاب
سماع قیصر زراره
تا آسمان که خواهم داده چرا
بروح القدس نفخ روح عیسی
ایمنی و حواری مسیحا
مهر ز آیتی

میز دار استین و حامل کبیر
بست مسیح بن مریم
و زان روح القدس و اقصی
عدل الکتاب و النصاری و بلیا
تا قوس ز نار و قندیل
چه جلجلوت اشتر و جرس
بحکم آن برج البلد القدس
کنیسه الصلیب و صوم و سیرا دار
باید کسی بگویم

اکنون بود کز صدر تیت القدس
رهبان ترسا در عقیده
به اندر آن کوه دیر ز روح
بیت المقدس نقد کوه بیدا
به ارفون ترسای ابر کوه ایشان و والا
زهاد اسقف و وظهر نور
فلک را اصلیب دید اهل
زیاد شاهی تیکا سقوط فلک را
اترنج و صلیب ز یار و درد
که کر عیسی اندر بیت عرا
گنبدی پیچ اندر ایجا

قصیده از استاد ابوالحسن کسائی که در دو تو گفته و ابتدا

ازان بیا بیا سر اینده بیل و تیری
ازان بیا نو از تن در کلاه و فغال
و زین بیا بکل و غیره پست رشت عیل
ازان بیا و زیل و غیر و آرزوست تمثال
و زین بیجا در زمره و آفتاب بچه یار ایم
ازان بان اشتیه و وستمهر ختال
که در دو و ستم آلسده در دو و تمثال
ازان العقیل کشاور باربار
تقان آن نام بران الصف تا کاه بیجراه
کرکاه پرده دار الدرست و ایشا بلاشیاء
کاه فرش ز ایشان پیر ساده و تماه
ز بخت هفت شکل اسیر رسیده زده
سرادی کنند بر رود هستا زده

[illegible]

گوارا ... [illegible] ... کلاه
هزار توبه ... [illegible] ... کرد نباه
هزار دار ... [illegible] ... بر ... دراه
خرد ... [illegible] ... جانب شاه
نشان ... [illegible]

والعلم عند الله

[illegible] ... جهان ... [illegible]
لبانش باده عشق ... [illegible]
پیاله ... [illegible] ... مسکین بند
[illegible] ... کند
[illegible] ... گند
[illegible] ... نهاد

بساط بزل من چند نوبه دام نهاد

[illegible]
بیان جان ... [illegible]
جان ... [illegible]
گرجان ... [illegible]
چو بند ... [illegible]
چو دیم ... [illegible]
هم ... [illegible]

علیه الرحمه

[illegible] ... سر و بلند
[illegible] ... کند

[illegible]
اگر آن زلف ... [illegible]
یکی جان ... [illegible] ... کرد سودا
سر زلف ... [illegible]
[illegible] ... آتش اندر دل ... [illegible]
آنچه ... [illegible]
[illegible] ... آتش ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

والعلم عند الله

[illegible]
[illegible] ... عجران

[illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

رودکی

[illegible]

وله

زمانه پندی آزاده‌وار داد مرا
زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
به روز نیک کسان گفت غم مخور زنهار
بسا کسا که به روز تو آرزومند است

قصیده استاد عنصری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو کرده اند [illegible]

گرفت [illegible]

خراب [illegible]

[illegible]

نشسته [illegible]

[illegible]

[illegible]

غزل از شیخ سعدی

[illegible]

[illegible]

الله الله [illegible]

او سخن نیست که [illegible] دل [illegible]
[illegible] درد و [illegible] کباب

این [illegible] سودای [illegible] هست [illegible]
[illegible] است

چشم [illegible] زلف [illegible] رفت
[illegible] دل [illegible]

[illegible] زبان [illegible]
[illegible] است

[illegible] سودای [illegible]
[illegible]

ای [illegible] است
[illegible]

از هجر [illegible] سخن [illegible]
[illegible] است

هر که [illegible] جام [illegible]
من [illegible] جان [illegible]

بازای [illegible] سخن [illegible]
[illegible] است

[illegible] فراق [illegible] چشم [illegible]
چون [illegible] دور [illegible]

گفتم که عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible] است

[illegible] چون [illegible]
روزی [illegible] است

[illegible] آتش [illegible] لطف
[illegible]

[illegible] سر [illegible] است
[illegible]

[illegible] است
[illegible]

[illegible] است
[illegible]

جهان [illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible] است

[illegible] عاشق [illegible] است
[illegible]

دلا [illegible] دوست [illegible] است
[illegible]

[illegible] دوست [illegible]
[illegible] است

[illegible] است
[illegible]

[illegible] است
[illegible]

[illegible] عشق [illegible] است
[illegible]

[illegible] عاشق [illegible] است
[illegible]

از جان [illegible] است
[illegible] است

[illegible] است
[illegible]

[illegible] است
[illegible]

[illegible] است
[illegible]

جان [illegible] است
[illegible] است

جان [illegible] عالم [illegible]
[illegible]

[illegible] است
از این سخن [illegible] است

[illegible] است
[illegible]

[illegible] است
[illegible]

[illegible] است
[illegible] است

[illegible] عشق [illegible] است
[illegible]

[illegible] عاشق صادق [illegible] است
و عشق [illegible] است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حال دل و ذوق و شوق عشاق پیداست
سر [illegible] عالم با او پیوند [illegible]

[illegible] نیست
چو [illegible] سر [illegible] است

[illegible] است با غم هجران [illegible]
[illegible] از [illegible]

[illegible] ست
[illegible] [illegible] نیست

بسته مهر و با [illegible] من از [illegible]
[illegible] نظر [illegible]

[illegible] با ما [illegible]
[illegible] [illegible] نیست

دل [illegible] و [illegible]
[illegible] زان و ما [illegible]

درویش نه زان [illegible]
کو [illegible]

[illegible] ای [illegible] این [illegible]
کو دوستی [illegible]

هر از آن [illegible] زلف تو جنت [illegible]
کو در کنار تو جنت [illegible]

هر از آن چهره [illegible] ست
[illegible] دو [illegible] هر جا [illegible]

بوی زلف تو ما [illegible] داریم
اگر [illegible] کنم که [illegible]

باد آمد و بوی [illegible] آورد
[illegible] [illegible] آورد

[illegible] از [illegible]
[illegible] آورد

[illegible] [illegible] صدف دار
[illegible] آورد

سوی دل [illegible] است
[illegible] آورد

تمثیل [illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible]

این [illegible] باده [illegible]
[illegible]

با دو [illegible] [illegible]
[illegible]

آن صورت [illegible] جهان [illegible]
[illegible] جانم

غایب [illegible] مست و [illegible]
صندوق [illegible] است [illegible]

جز [illegible] ست و [illegible]
[illegible] [illegible]

از دست [illegible] وصل [illegible] است
جز جوان [illegible]

دو دو [illegible] ست [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] کز [illegible] کان [illegible]
جواب [illegible]

روی [illegible] دارم [illegible]
کاین [illegible]

[illegible] آب [illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] ان [illegible] [illegible]
[illegible]

آنکه یار [illegible]
عاقبت [illegible]

[illegible]
آن [illegible] است [illegible]

آن [illegible] [illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible] [illegible] آن کس [illegible]
باعث [illegible]

[illegible] کردم [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] ندارد

کاین [illegible] است [illegible]
[illegible] [illegible] دارد

[illegible] [illegible] شود
[illegible] شود

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] شود

آن [illegible] بالای [illegible]
[illegible]

[illegible] بودن [illegible]
[illegible] [illegible] دل [illegible]

در بهشت است آنکه سر و مال یکی یار
نتوان شرح و بیان کردن [illegible] نقش تو
[illegible] که گلی جوان [illegible]
[illegible] دیدن [illegible]
این لطافت که تو داری همه دلها ببری
وین لطافت که تو داری همه [illegible]
[illegible]
چون تو در [illegible] معشوق [illegible]
عاشق [illegible] بلبل [illegible]
ای بلبل سودا زده [illegible]
[illegible]
ماه نو [illegible]

صبا بر ما [illegible] خاک ما رود
کاین باد [illegible] صبا [illegible]
ای دوست [illegible]
شادی [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
سعدی اگر [illegible] لطف [illegible]
[illegible]
من از دوست [illegible] عالم [illegible]
اگر چه [illegible] عالم [illegible]
با تا جان شیرین [illegible]

زنده شود [illegible]
[illegible]
عشق [illegible] دلی [illegible]
[illegible]
[illegible]
بی دل [illegible]
عاشقان [illegible]
[illegible]
فراق [illegible] عشق [illegible] آید
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]

هر که [illegible] که روی [illegible] می آید
[illegible]
[illegible] می آید
[illegible]
[illegible] عاشق را
[illegible] دل [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] نکو بود
[illegible]
[illegible]

ای [illegible]
[illegible]
آن عاشق [illegible] معشوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر دهی بار از در دل کار بنیان بینم [illegible]
گر نمائی سر کوی ... بینم [illegible]

[illegible] ... بینم
[illegible] ... بینم

گر سر سروی چمد بالا ... بینم
بچوان قد بلا لا ... بینم

دو عالم ... [illegible]
[illegible]

[illegible] ... عشق نبود
[illegible] ... جام ... نبود

[illegible] ... احوال عشق ...
[illegible] ... اندرو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انتخاب غزلیات خواجه نزاری علیه الرحمه

[illegible]

[illegible]

رونق عهد شبابست دگر بستان را
میرسد مژده گل بلبل خوش الحان را

ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی
خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را

ترسم این قوم که بر دردکشان میخندند
در سر کار خرابات کنند ایمان را

برو از خانه گردون بدر و نان مطلب
کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

صوفی بیا که آینه صافیست جام را
تا بنگری صفای می لعل فام را

عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانجا همیشه باد بدستست دام را

انشاالله

[illegible]

[illegible]

من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی
در خزانه به مهر تو و نشانهٔ تست

[illegible]

کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست

[illegible]

[illegible]

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

[illegible]

دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن
که باد صبح نسیم گره‌گشا آورد

[illegible]

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ
چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

[illegible]

دوش در وقت ... گیسوی تو بود
... از سلسله موی تو بود
... اول شب ...
... دل ...
کشتهٔ ... آمد ... دل ...
... سلسلهٔ موی تو بود
... معشوق ...
... آید
... مست ... بست ...
... قسمت ... از ...
... نقش ...
... افتاده ...
سر ... از زلف ... اوای ...
... حلقه ...
... دل ... جانی ... آید ... ساقی
... در ... دوش ...

... دست روی ... عالم ...
... دل ... عاشقان ...
... دل ... جان ...
... فلک ... دل ...
... عمر ... دل ...
... در ... بهار ...
... در ... دل ...
... هر ... دل ...

... بیست ... را ...
... دل ... عشق ... دلبر ... است
... دل ... آتش ... کاری ...
... جان ...
... پیمان ...
... از ... پیچ ...
... نقش ...
... گل ...
... جان ...
... اصل ...
... سر ...
... عذر ...
... دل ...
... زند
... جام ...
... دل ...
... دوش ...

دوش ... چشم ... زانو ... شمع
لیکن از لطف ... صورت ... جانان ...
... سلطان ...
... در ... عشق ... جانان ...
... ماه ...
... دل ...
... آتش ...
... جانان ...
... عشق ...
... دل ...

... بر ... زرد ...
... سرود ...
... عشق ...
... دل ... زلف ...
... عشق ...
... دل ...
... چشم ...
... سرخ ...
... بتان ... دل ...
... دل ... ترک ...

... چون گل ... ببرد ...
... جان ... بر بیان ...
... جانان ... باده ...
... جام ... راه ...
... جانان ... تو
... حسن ... تو
... خوش ... جمال
... سکون ... تو
... خوش ... است
... از ... دل ...
... عشق ... وصال ...
... دل ... نگاه
... عاشق ...

دو یار زیرک و از باده کهن دومنی
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

بیا که رونق این کارخانه کم نشود
به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی

[illegible]

دل اندر زلف لیلی بند و کار عقل مجنون کن
که عاشق را زیان دارد مقالات خردمندی

[illegible]

من و مجنون دو اسیریم [illegible]

[illegible]

عاشق [illegible]

[illegible]

عاشق [illegible]

[illegible]

[illegible] که گفت و حسن ایاز است
[illegible] غنچه از لب [illegible]

[illegible] جانان [illegible]
[illegible]

چون [illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible] ز دل [illegible] می‌خورد
[illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible] زلف [illegible]
چو گل [illegible] گفت [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible] شوق [illegible] مقصود [illegible]
[illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible]

از بس که پیش روی تو [illegible] سجده [illegible]
[illegible] که روی [illegible] دعا [illegible]

[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] سجده [illegible]

[illegible] دل [illegible] خال [illegible]

دل [illegible] آتش [illegible]
[illegible]

[illegible] کاملست [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]

آتش تا کی بود در جان مجنون هیچ هیچ
مرغ نتواند که [illegible] مجنون هیچ

میل یوسف [illegible] جان [illegible]
جو کل [illegible] از شوق [illegible]

قادر [illegible] همه [illegible]
کاملست که [illegible] جمله محبوب

[illegible]

کلید عشق کلید است [illegible]
خسرو این ملک [illegible]

هجر و وصل و غم و شادی همه [illegible]
عاشق آن [illegible]

[illegible] عاشق [illegible]

[illegible] از بس

[illegible]

[illegible]

بر روی نگارت شمع حجره تو چون آتش است
هر لاله که صبح دم از باغ [illegible] بشکفت

چون غنچه [illegible] داغ دل لاله در چمن
گویا همین دم از [illegible] جان [illegible] بشکفت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر تو ... عشق ... ستاره ...

با آفتاب ... مستی ...

اسکندر ... آب حیات ...

[illegible]

[illegible]

کرده رخ زرد ... [illegible] ... نیست توان

[illegible] ... صورت ... نیست توان

[illegible]

دارم ... [illegible] ... آرزو و درد او

نقطه ... دایره ... [illegible]

[illegible]

جان ... [illegible] ... سرو

[illegible] ... عشق ... [illegible]

[illegible]

۶۲

[illegible] تو مقید بودن

دستی تا کی [illegible] بیس بود

[illegible] آخر این آن [illegible]

[illegible] خوش آن [illegible] بود

[illegible]

۹۳

از خاک رست سنبل وفا خورشید بوی گل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انتخاب عرفی
شیرازی

[illegible]

[illegible] که از جهان [illegible]

[illegible] آرزو [illegible]

ماتم [illegible] سال [illegible] کرده‌ایم

رنگی [illegible] لاله‌زار کرده‌ایم

[illegible] کرده‌ایم

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] کرده‌ایم

[illegible]

بالای عشق [illegible] سودای [illegible] آرزو دارم

[illegible] آرزو دارم

[illegible] دارم

[illegible] عشق [illegible]

ای دل [illegible] دارم

[illegible]

[illegible]

صد سال شیوان بیدار [illegible]

جو سیه بخت ما مفشان با دامن

که غبار درد و حسرت [illegible]

[illegible]

یار همگو بند در چشم مردم میکند

با خشم خود نه [illegible] شود باور مرا

انتخاب لسان الغیب شیرازی

[illegible]

مرا به یوسف خود احتیاج قاصد نیست

که آب دیده رسولست پیر کنعان را

[illegible]

... خاک کمر داری ... کار سازی

[illegible]

موی ... و لیده ... هزار دولت عشق ...

[illegible]

کلید وصل تو در دست ... صد کمان ...

[illegible]

... گلی ... [illegible]

[illegible]

[illegible] و صبر از دل دیوانه برون رفت
هر کار که بود از دل دیوانه برون رفت

[illegible]

ای وای چو من [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر نفس ... [illegible]

[illegible]

[illegible] کشتگان تو در خون طپیده اند
با صد هزار کعبه مقابل نهاده اند
[illegible] جدایی جان [illegible] نهاده اند
جانا ز راه غمزه [illegible] قاتل نهاده اند
ذوقی که دل از ذوق تماشای تو دارد
[illegible] از ذوق تماشای تو دارد
[illegible] آتش دوزخ
[illegible] داغ تماشای تو دارد
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

جان [illegible] غم [illegible]

[illegible]

جان بعشق تو [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون تیغ [illegible] خاطر ما آزرده

[illegible]

ای قدم بنهاده [illegible]

[illegible]

عشق [illegible] یعقوب را

[illegible]

تازه عاشق [illegible]

دولت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دل سوخت [illegible]
[illegible] داغ [illegible]
[illegible] لاله [illegible]
[illegible]

رباعی [illegible] کشتیم [illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] شود
[illegible] شود

[illegible] داغ جنون [illegible]
[illegible]

[illegible] بیا [illegible]
[illegible]

[illegible] لطف [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

جز آن فرو رازی ای شاخ ... ز ... چیزی
در دو دامن ... که ... آن دل ... چو من

چو ... جام ... آن ... که نقش ... من ... او
...

چون آن عقد گهر ... ز رفعت آن جمع
فارغ ز غم جهان و فارغ ز ...
تا کار فلک ... آن عقد سخت
...

انتخاب رشید گازرونی

کعبه یافت این لطف و صفا روی ترا
...
هر کرا سلسله با زلف تا شد خو رشند
نفر و شد بد و عالم سر گیسوی ترا

انتخاب [illegible] فیروزآبادی

بیاد ما کلشن و سر کل سی کلها
بنام من چون آشنم نیاشد نگاه را
تماشای تو دارا لعمر در دیدن دارد
و گر دل تو بسیم صد سخن دارد
[illegible] که راه که ما [illegible] دارد
نسیم کلشن [illegible] در انجمن دارد
[illegible] ز رده های نسیم
هرو در چمن تو [illegible] دارد
[illegible] این و باد [illegible] عشق را
گوه و صحرا [illegible] کوه کن دارد
بیاد کار [illegible] بار گشت
گر وداع [illegible] گاه [illegible]
[illegible]

[illegible] را تو نفس ما در دل [illegible]
این [illegible] که روز [illegible] ایکر [illegible]
ایجان [illegible] و [illegible]
که صحبی [illegible]
ما توانم ساخت [illegible]
بوی گل در باغ کردد [illegible]
[illegible]
کر [illegible] کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] که درد راه هوس
نسیم [illegible] روانه [illegible] مسیحا [illegible]
[illegible] سر کردون [illegible]
[illegible] ما کلها [illegible]
[illegible] سر [illegible]
الفت [illegible] اضطراب
[illegible] افغان عالم در [illegible]
دل [illegible] شبها [illegible]
[illegible] صحبت [illegible]
[illegible] ز [illegible]
صبا [illegible] نسیم
کنون [illegible]
[illegible] بهار [illegible]
[illegible] کو [illegible]
[illegible] ما [illegible]
[illegible] کلشن [illegible]
[illegible] جای [illegible]
[illegible]

سیاه [illegible] دوت [illegible]
[illegible] دارم
[illegible] شکوه [illegible] آید
[illegible] ارام [illegible] آید
[illegible] و ران [illegible]
[illegible] آید
[illegible]

[illegible]

[illegible] سیاه [illegible]
[illegible] کلشن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] صاف [illegible]

[illegible] ابر [illegible]
[illegible] افغان [illegible] شود
[illegible] بلبلان [illegible] افغان [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible] عود [illegible]
[illegible]
[illegible]
آفتاب [illegible]
[illegible]

از دل [illegible]
[illegible]
[illegible] کردن [illegible] می آید
[illegible] می آید
[illegible]
[illegible] می آید
[illegible]
[illegible]
[illegible] کردن [illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]
اکنون [illegible]

انتخاب [illegible] شیرازی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انتخاب [illegible] آلای خلق شیرازی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای بلبل از فغان تو ...
ما بلبل عاشقان ...
گر زوال ...
دل از ...
گر ... نسیم ...
جو ... از دل ...
ای بلبل در ... نفس ...

ضعف اگر ...
حرف آن لب ...
این بلبل ...
بلبلان ...
ز نالهٔ ...
چشم ... عاشق ...
گل ...
... شمع و دل ...

۱۱۸

[illegible]

کرد دلسوزی داغ تو دا[illegible] کرد
[illegible]

کر [illegible] بجنت [illegible] کرده ایم
روزگار [illegible] نست ان [illegible] کرده ایم

آرزوی [illegible]
دور از [illegible] کرده

[illegible]

سر ارب [illegible] داغ دارد
[illegible]

[illegible]

[illegible]

انتخاب میرزا نظام دست غیب شیرازی

[illegible]

سرمه چشم منت الحمد [illegible]
در محبت گله از بخت سیه نتوان کرد

[illegible]

کمین بهانه چون شدم اسیر کس
برای صید گرفتار در کمین مست
ز خماری که به یوسف کرده ام تیر نگاه
دلم را از تو شناسای دره کوه جسم پنهان کن
از کوی تو زوری که رهم در چمن افتد
گل سجده کنان آمد و در پای من افتد
کمیاب نشود از آنکه ضعیف است
گر چشم من آتش شود و در کفن افتد
جز سوختن خویش نباشد هوس ما
آماده صد شعله بود خار و خس ما
بی بوی گل است جان لیک چه حاصل
گر طالع بد رخنه هزار و قفس ما
من چه جدای بیش جمال او کردن
ازان وصال چه خیزد که تاب وصل نیست
جوانی اوران که باده مردم نهان جم اند
چشمان تو مست تو خوهم خیال جم زند

دل که افسرده شد از سیر دو عالم آزاد
دو هجرت گلها ز تخت ... سیر کرد
ربکن در کارها عزم ... حوری به زیر ا
کی از سر ... سنگ نشیند ... را
جسم چون ... و دل ... ازرا
باره خود خود و ساقی باده و لب
از فلک ... و بکش نوح ... را
اعیان ... اعیان گوید
دو چشم ... سیمین ...
سر زبان کرده ...

من نیکو ... ... شود
... ... آن شود

... ... دم
... ... دم

... ... حرف ... شدی
... ... دارد

... ... دم
... ... را

... ... را
... ... را

... عبارت ... دارد
... ... ندارد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو مژگان از نظر جا داده ایم موی میان

دگر خواهی مژه برای بیماری به ...

[illegible]

خدا از قیامت ...

[illegible]

چو ابرو ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملا مکتبی شیرازی

[illegible]

صبحی شیرازی

[illegible]

[illegible] شیرازی

[illegible]

دست غیب شیرازی

[illegible] صبح [illegible] بشکفت

تا دم از گل صراحی گل [illegible] بشکفت

غنچه خرم اندر دل [illegible] بشکفت

[illegible]

[illegible]

سگ کوی آن [illegible]

[illegible] صلا زند

[illegible]

دمی [illegible] گلستان [illegible]

[illegible]

شیخ ابوالوجدان

شیخ ابوالوجدان [illegible]

[illegible]

خسروی لاری

[illegible]

[illegible]

میر ابوالحسن فراهانی

بازار انجمن از ان انجمن ادا است [illegible]
انجمن [illegible] که فریاد در دلها [illegible]

افت صد و دو صد بینیست آتش صد و صدی
ساده‌لوحی بین که گوید زلف جانان بستی
ساده لوحی بین که گوید... غنچ عشق
[illegible] با وجود [illegible] سیر باش [illegible]
وحشتم از جانان و [illegible] زیبایان [illegible]
ایشم این الفت که دارد با رقیب [illegible]
در قیامت [illegible] جان [illegible]
سوخت [illegible] دل دیدار [illegible]
گرد [illegible] باد
تو را [illegible] توفان [illegible]
با وجود آن [illegible] باشد
مرا غ [illegible] آن [illegible] تازه‌تر باشد
عزیزتر بود آن [illegible]

نیم بودی که نه [illegible]
گر نوا [illegible] ما
در شکست دل [illegible] ما
احساس [illegible] ما
[illegible] فتنی از دل [illegible] ای ری
[illegible] بخود فتنی
[illegible] در دو عرض [illegible]
این خانه [illegible] باشد [illegible] فتنی
کی زدی تو فان [illegible] بمباد
عالمی [illegible] باد
روی تو [illegible] باد
[illegible] زودرس [illegible] روز بماد

تسین [illegible]
سر به [illegible] اعم او در کار [illegible]
[illegible] اعم او دران [illegible]
این [illegible] دستی [illegible] دو ران [illegible]
این [illegible] ما
[illegible] جفای تو [illegible] بسر [illegible]
[illegible] عمل [illegible] ما
[illegible] حال [illegible] ما
سر آرام [illegible] نظر [illegible]
دل [illegible] شوق [illegible]
[illegible] دل و دارم [illegible]
[illegible] دارم [illegible]
در محبت [illegible]
[illegible] وطن دارم
جدا [illegible] دل و [illegible]
[illegible] راه [illegible]
[illegible] دارم
راه

ز راه [illegible] شوق [illegible] روان [illegible] شود
[illegible] آن [illegible]
سر زد [illegible] بود کامی [illegible]
از آن [illegible] یاران [illegible]
در این [illegible] بسیار [illegible] بود
از وصال [illegible] باشن [illegible] بود
با محبت بود [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] بود
[illegible] کوی تو [illegible] تر
[illegible] دل [illegible] تر
[illegible] چون [illegible] کرد
کدام [illegible] جان [illegible] کرد
کدام [illegible] کرد

[illegible] راه [illegible] انی
[illegible] روی تو [illegible]
[illegible] بود [illegible] دی
سوختم از غم عشق [illegible]
تا [illegible] فلک [illegible] ما
جان [illegible] است
[illegible] اسباب [illegible] ما
یاد [illegible] تو [illegible]
[illegible] جان [illegible] لب
جان [illegible] کرام
[illegible] در دل [illegible]
[illegible] زمانه [illegible] آرد
[illegible] ما [illegible]

[illegible] دل
[illegible] جان [illegible]
[illegible] امتحان او
[illegible] اسمان او
[illegible] کردم
[illegible] جان او
[illegible] ما بد
[illegible] جان او
[illegible] عشرت
[illegible] او
ای [illegible] بسم
[illegible] دل [illegible]
[illegible] او
[illegible] امتحان او
[illegible] او

غم خود و غم ... [illegible]

[illegible]

...

فصل [illegible]

[illegible]

دو چشم تو از بس ... [illegible]

... [illegible] ... از چشم ... آسمان افتد

دلم ... صلح ... [illegible]

... غم عشق تو در میان آمد

... [illegible] ... لب ... زدود

فغان ... [illegible] ... غضب ...

غمزه تو در دل من ... [illegible]

... چشم آورد ... لب ... زدود

[illegible]

چون علاج خستگان [illegible] کامل کنید
بستر اجزای آن ترکیب با سنبل کنید
حسرت قد [illegible] حال بر دل [illegible]
[illegible] بلبل را [illegible] گل کنید
[illegible]
از دوش [illegible]
[illegible]
در دفا [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
سر کسی که دوست را
[illegible]
نادیده شوق [illegible]
[illegible]
بار الهی [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این عهد نامه که نوشت با تو دل [illegible]

از دوست بوفا تو پاره [illegible]

[illegible]

رباعی با تو [illegible]

[illegible]

داده فرهادت ادم و در ره رخ آری
بازگو بهیدی کای من نیست مقصود جز تو

امیر جلال الدین حسین [illegible]

چو کشت این [illegible] بازگو [illegible]
از بستان که [illegible] الکان نشنید
در [illegible] غمت [illegible] جان نشنید
تا جان [illegible] نیست
[illegible] که دل [illegible] نشنید
دریا [illegible]

ملا ذوقی صفاهانی

[illegible] جامم [illegible]
عمری [illegible]

چو ز ان [illegible] کوی [illegible]
حکوبه [illegible] کی [illegible]
[illegible] این [illegible] نیست
قسمت این بود که مقتول دو عالم
[illegible] این کوی [illegible]
تا [illegible] خاکستر [illegible] داده

[illegible]
علاج درد [illegible] غم [illegible]
[illegible]
ذوقی [illegible]
[illegible]
ز خود [illegible] روان [illegible]
همنوان [illegible]
وحشی

وصل تو [illegible] رزانی
[illegible] زبان [illegible] رزانی
[illegible]

[illegible] ولد ملا [illegible]

[illegible] صبر و آرام [illegible] نشین
[illegible] دل [illegible] نشین
[illegible] گذری
[illegible] نشین
[illegible] جای
[illegible]
ز ان [illegible]
[illegible]
چو نقد جان [illegible]

نقش [illegible] شت
[illegible] خوب [illegible]
[illegible] فرامش [illegible]

[illegible] صفاهانی

[illegible] جامم
غرامم [illegible]

ذوقی [illegible]

[illegible]
[illegible] گریبان [illegible]
[illegible] گریبان [illegible]

[illegible] قفس
[illegible] کن
[illegible]
[illegible] دوا [illegible]
[illegible]
[illegible]
داغ جان [illegible]
[illegible]
[illegible] منش
در راه [illegible]
ماند [illegible]

راه رعایت ادبم ور [illegible] آری
بازبودی که این نکهت مقصود [illegible]

امیر جلال الدین حسن [illegible]

[illegible] این [illegible] و پادشاهش
[illegible] دگر هم یاد [illegible]

[illegible] که [illegible] بنشیند
[illegible] بنشیند

تا جان نرود کجای جان بنشیند
دیگر نه که دل ز رنج او بنشیند

مولانا ذوقی صفاهانی

[illegible] جانم [illegible] آرد
عمری [illegible]

جز آن [illegible] خوی [illegible]
[illegible] طاقت [illegible]

[illegible]

قسمت این بود که مقتول دو عالم
[illegible]

علاج درد محبت [illegible]
[illegible]

[illegible] ذوقی [illegible]

مهمنوان هستم [illegible]

وصل تو [illegible] و [illegible] ارزانی
[illegible] ارزانی

[illegible] ارزانی

مولانا صبری

[illegible] نشین
[illegible] نشین

[illegible]

نقش [illegible]
[illegible]

محیطی صفاهانی

[illegible]

ذوقی [illegible]

[illegible]

[illegible] گریبان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کسی چون من [illegible] من
وبال چون من [illegible] گردن من
[illegible]
[illegible] چون من [illegible] در دامن من
[illegible]

[illegible]

[illegible] آن بت سزد زنارم

گر جان من [illegible] باید

چراغان شده [illegible] لذت [illegible] باید

زان [illegible] آن شوخ

وفادار [illegible] وقت [illegible] باید

[illegible] رسید [illegible] چرا

مردم [illegible] خیال آن [illegible] باید

[illegible] گفت تو در [illegible] وصال

زمان [illegible] نظر نمی آید

[illegible] شود

[illegible] نمی شود

از [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

١٣٦

باوجود احتیاجی دل ز خویش حالتی داریم ازآنکه
آفتاب از هر طرف در بر سر و یرا دارا
جان بگیرد و از اصل آرد است با درد و عشق
صاحب حسن زبوری کاشته سازند دارا
صاحب حسن است ان حقا جو را
نعمت هم از حد افتقر هم ارست اورا
دل ازو از حد اشرفی بر درد است
ولی از حد اوج حکم گردد
خواهم عاقل از انجمن شد بنمود را
آن صالح کنی در کار این دیوانه
آن صالح کنی را
چه بسکه هم خدا یا امنیت و رضوان را
بهر ابالی ما نا کرم هر از جابان را
عدو در بنگ سرش بنشان دم
آن خدای ما افرید جهان را

بشنو بنیت که کاشت هر او دم
نغز و در بلیم از شوخ تا سلمان را
بحر از کفی آب بدیده ما را
با کسی آرد از نوش آب ریارا
زبان خصم فرو بسته از نمودن درد
بوده غیرت عشق القدر نیکارا
حجاب ازغیبت بنیغ رکی بخشید را
گر درای غیبت در خلوت سرای قول نگارا
زلف کشی فرو زنی در کوی شدی آه گهر
بودی اگر مرد زنی بره هر روز را
که اوم و بخت کشودی نام را
گر نعمت صف سکی نام را

آه ای سر نرده ترکان حوادث آمده
نعمت خود ازان بیکی در دام
سر دو در کار در او در گری دم
امیر عشق تو ازان بلیسم اورد
عشق تو ازان برای برکا نام ارد
باغ ستان برای برکا نام ارد
جای از حب ان از جعبان دل
جای از نو ابجد وارث و جان
منجم هم از نو ابجد بنشین
جوابم تو گرم هر راه
منبر جو کسی سوی تو گرم هر ادارا
بادوق تماشای تو در دم بانش
آنکه آره او در دل
تنگو جوان و در دل از خیش
در مانع ما نوازان محابا
بسر طرح عشق ما نوازان
سر ادار این عشق ان رحمی را درد
مسکید ازو عشق ان ان اسی
عشق خوبان ابجدات بید را

ق

بی‌جان ازان نهفتش بینی مشتم دارد
زبان از ان که بسار دمی که دم دارد
بالقصان بود بیمار ... سوزد
کالب و باد و طبیع با امیر سوزد
بیاغ اوکشت کل برد ابالیم سوزد
سکی ز سهای کی حو باز از ما لی ختم
شعله جوان گرمی کا کرد طبیع و ارحم ختم
سر جام فرو عشقت در سر برآرم
برای عاقبت در سر آرم
بر زبان آرد بالم رشادی
خاکر سر بالاشش بر آرام
بیان ازو بنت اورد آورد
مرا بیم از عزت او در آورد
وصاحش و جودوا این اورا آورد

بی‌حرف ازان ریت گفتیا من
زبان ارو نفس نیز بر آورد
نیم او اکرم و فنج صطرب کند
مرا امجاد از رفض افتاب کند
شفای خسته دلان از ارت مجنون
علاج درد دل او بیش الکار کند
نیغ اگر درست چون ونجوی
کاه اگر برامسان رفت چون اروی
ان اروی و دماه دید
شادی عید دارد و ماه دید
کشد ان افتاب اول بمیخ
گردون ازا گو تاه دید

دیدن ما درین ولف برت
ازان که ادرین بیک کردت
لب شور اوا گر ازان تو گر
بیس ازان بون من گر
بیچ بیمار ازو بیک کردت
بیچ نار ازین باب بردت
نقش ازین باب برت
خوای کار ارین دوا ایدت
حال خشک ازین شوبرت جنیم
خان و کرده بنشولت
ز سیاه زلفی رالاب بردت
گرینداروبدار ان او و تیم ارت
باران نیفدارن او بها است
کرسوداوا از ورود کیا بیارت
بسلی روح نقش و حودا و روف
صحبت زبان خوبان جوف بارت

[illegible]

دلم در بند زلفت خانه‌گیر است
مدام افتاده از پس دانه‌گیر است

[illegible]

ملا ضمیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملک بند

از آفتاب اگر [illegible]

[illegible] اهل مجلس

[illegible] عرض نیاز کرد

[illegible] آمد و روی جان

[illegible] آفتاب [illegible] سر گرفته

[illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible] گلستان [illegible]

[illegible] وصال [illegible] اضطراب دل

[illegible]

خواهد دمید صبح وصالش که در برای
شمعی که بر رو و [illegible] نور رسید
سر گذشت از هجر من النعمة ایام
چو جان وادادم [illegible] و دود [illegible]
سر [illegible] بخت [illegible]
دوستی [illegible] همچو [illegible] باشد
آشنای [illegible] چمن [illegible] باشد
جوان و دل [illegible] ناز [illegible]
سر ره [illegible] باشد
حال دلم [illegible] و وقتی [illegible] دارد
این عشق و این [illegible] سوختن [illegible] دارد
سودای تو در جان [illegible] بکند
دیوانه دیگر تو در [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چه روی یار سر خاک ما نگر که وا
چون تو در سر قدمت خنجر ز اری مانم

جان از باده و نور ز روی تو جوان شد
زین در بلب سبیل زبان شد

بهار آمد بیا و تو بیا بنشین
که در قدمت در صفی از ان بستیم

ندیم با تو بسی بوده و خاطر ما خالی خوش
ناگاه دو کشید و فتم بنای خوش

وقتی علاج درد و بسیار آزردی
اکنون جان شد که دوا علاج [illegible]

دردم گذشته فارغ دمن و از بلای حال
دل دردمند شد که ز هر بیمار دوای حال

گر در دل تو جای کسی هست غیر او
فارغ نشین که هیچ گوی یکجای دل

چون آفتاب عشق اینجا کسی
جانبا چو ذره رقص تجلی هوای

گر بخشی چاره این درد هجر ای حکیم
از لب طره او در زبان ای حکیم

گر دوست آورم از زلف چو مشک گری
تا سحر رخ او غالیه سای حکیم

گر من چو خود از روی چو خورشید را
باد سای جسم گردد عمر فدای حکیم

گر دمغان گرد و باده های خانه
جا گیم سر هر شب زمانه

گر ز معرعه یکم دو خلعه زنادان
از [illegible]

گر طالب عمری گی [illegible]
ادهنای [illegible]

کام دل از او عمری با باده ادراکس
[illegible]

بلبل از غنچه گشوده [illegible]
گر ماه از [illegible]

میوه وصلت باکنز [illegible]
[illegible]

بخت یار ما نشد که تو یار ما باشی
از [illegible]

جامی

جان خسی بکوی [illegible]
الحمان [illegible]

زلف تو و نکهت [illegible]
دل از غم [illegible]

جانا نباید زلف تو بپیراه اندر دلها
زلف [illegible]

نشسته باز دم و در بار بمیردم
مانند تشنه از آبی ... بمیردم

با غم آفتاب رخ او در لب
مانند سایه ... بمیردم

ای کافر چشم من رخ لاله رنگ تو
سوگند سخت من [illegible]

رخ او تخم خورده و خواری نماند
دل من لخم ز ربای نماند

جان نقش [illegible]
گر نقش [illegible]

عشق که از نخست کی ده [illegible]
[illegible]

از آن رخ [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

زبان ما زبان و لال و وصال [illegible]
دگر [illegible]

[illegible] دل از [illegible]
[illegible]

اگر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

از [illegible]
دور [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نقطه سر زده در مجنون لیلی [illegible] شیخ اند
ما شنوا این نکته از زبان [illegible]
[illegible] تقدیر جامع بود
[illegible] بودی و [illegible]
[illegible] آتش [illegible] که [illegible]
[illegible] خبار [illegible]
[illegible] این [illegible] ایام [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
قبول [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
از ملاقات [illegible]
خاطرم از [illegible]
چشم لطف [illegible]

[illegible] در آن [illegible] انداز
یک [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible] کسی
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ایضا

ایضا [illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم
[illegible]
[illegible]
[illegible] گلستان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] عاشق [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فروغی صفاهانی گوید

[illegible]

[illegible] خیال [illegible] خفتم [illegible]

دولت بیداری [illegible]

[illegible] گرد [illegible] این

[illegible] اعتباری [illegible] این

[illegible]

[illegible] کار این

[illegible] امیدی [illegible]

[illegible]

[illegible]

آغازی صفاهانی

[illegible] رخ [illegible]

[illegible] گل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جناب حکیم رکنا کاشی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صاحب دلانکه گر ز درد او ز اشک افغانم

یار دل از آسمان ... میشود دل

هر دم ز اشک ... دل ... ستاره بود

صبح صادق ...

تو جان ... از شوق ...

[illegible]

فهمی طهرانی

[illegible]

سر از حجره مکان تیغ می‌آرد باز [illegible]

[illegible]

فهمی طهرانی

[illegible]

صداه درون کرده دل [illegible]

[illegible]

خط فسون محبت [illegible]

[illegible]

ابوالفتح کاشی

[illegible]

لاحول [illegible]

[illegible]

ما و نیاز برده و بیم هوس [illegible]
خالها مردان از [illegible] سیل و [illegible]
[illegible] یاست سک و بد یارا را
[illegible] دلم [illegible] خشم خریدار را
گر می یار از [illegible]
[illegible] جلال [illegible] حرام را
[illegible] سیل [illegible] الوده جام را
گذشت عاقل از زمین و [illegible]
کوی [illegible] تفاوت
در وضع او [illegible] شهر [illegible]
[illegible] قفس
[illegible]
صیاد ز احتیاط [illegible] دام را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وقت آن چمن ... ذوق ... عشق او
از هوس ... عشق ... دور از ...
چون نام ... سرو ...
... نقش ... در ... چشم ... مست
... عاشق ... ساعت
... عشق ... سر ...
از دو ... مست
... سر ... از ... بهار ...
[illegible]
عشق ... از ...
زمانه ... بهار ... افتاد
... در ... نظر ...
ربیع ... زمان ... افتاد

[illegible]

چون ... سرو ... گل ...
[illegible]

در راه تو هر کس بمقصود رسیدم [illegible]
عزت بود در داره بعطار و طمع قناو [illegible]

پروانه ببین شمع شبستان در دوم [illegible]
از شوق تو ام راه در بن انجمن [illegible]

[illegible] از عزت اگر یار نگرفت
زنده [illegible] و اندر [illegible]

از عالم [illegible] کافر [illegible] دارم
[illegible] در میان [illegible]

[illegible] و ساقی و بهار [illegible]
[illegible] ترف

[illegible] بود و [illegible] تر [illegible]
[illegible] بود [illegible] کام [illegible]

تماشای الصیحان [illegible]
[illegible] که در ان [illegible]

سودای [illegible] تو [illegible] سرد
خیابان درخت [illegible]

[illegible] و کاشی
غزال [illegible] ان [illegible]

[illegible] دوست مجنون
بمن [illegible] ان [illegible]

[illegible] کوری
[illegible] سلیمان [illegible]

سودای [illegible]
[illegible] ودوان [illegible]

گرفتاران دل [illegible] شنیدند
[illegible] چمن [illegible] شنیدند

[illegible] کلیم [illegible] شنیدند
[illegible] ساعد [illegible]

[illegible] فردوس [illegible]
سروی آن [illegible] این [illegible] شنیدند

[illegible] جانان
نوجوان [illegible] بالین [illegible] شنیدند

[illegible] لاله [illegible]
[illegible] شنیدند

[illegible] روز [illegible]
[illegible] یاران این [illegible] شنیدند

[illegible]

بهشت [illegible] آن [illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible] امروز [illegible]
[illegible] زبان [illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible] الیع [illegible]

[illegible] جاس [illegible] ردان
[illegible] کام [illegible]

[illegible] حسرت [illegible]
[illegible] مکان [illegible]

[illegible] و الهوس [illegible] زد
[illegible] بوی [illegible]

[illegible] نقش [illegible] زد
[illegible] نقش [illegible]

[illegible] تکلفی [illegible] زد
[illegible] چشم [illegible]

[illegible] صحبت [illegible]
[illegible] جاوه [illegible]

[illegible] چاک [illegible]
[illegible] وصل [illegible]

[illegible] اجل [illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible] سرو [illegible]
[illegible] پیر [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]

[illegible]

نکو دو هوشم نیست ولی نیکویم [illegible]
گر زین نکاسته است و افزود [illegible] خلق
[illegible]
[illegible]
زود [illegible] سرگوته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سر [illegible] ران [illegible]

[illegible]
فالست [illegible] جاهای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

امیر ابوتراب بیک کاشی

جان به داغ تو خو داده و رو به کار ما را [illegible]

سر کشد گل و لاله [illegible]

[illegible]

سوی چمن اگر رود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دل ابلهی چون [illegible] دهم

[illegible] بر این [illegible] دهم

[illegible] خون

[illegible] آفتاب

افتاده [illegible] صبح وصال [illegible]

شام فراق [illegible] ضعف

[illegible]

فطرت کاشی

[illegible]

[illegible] کاشی

گر نه بیماری شود وصل آمده وای رفت
با چه بود دانم که کی آمد و کی از رفت

[illegible]

همدمان [illegible]

[illegible]

ملا محسن [illegible]

گر نیست وصل آرزوی او بس است
در درد هجر همدمی کی او بس است

[illegible]

دل از خیال رخ نکوتر باغ نیست شب ام خانه همسرای نیست
گر سر یا بس خوبی یا خوبی اوست رجعت خاطر از دو دوره شده ام
ره یافتن بحلقه گیسو او بس است میوه نیست و شمن با صبا دلم

[illegible]

زیتقدیری دانش جا بجان چاک خواهم زد
زبان خواهم کشود و طعنه بر ادراک خواهم زد

سرم را آرزوی دست و گفتن را نیم قادر
جو آید دستی سوی من بر آن فتراک خواهم زد

بسوی ما بدان کردن نباشد شیوه خوبان
ازین بس آتشی بر خرمن افلاک خواهم زد

جو گشت از نظرم دور سر گران گردید
خیال کرد که از چشم من نهان گردید

رباعی

دل خسته غم که در تو کم کرد
بی بی که ز رای من به عمر قدم کرد

بجهان کی نخ تو جهان رفت حالی کی
در صحبت تو آن کس که کرد کی

سوای تو دم هم در دم نخ
در کار به باده نشوه نخ

دل غم ایمه در نخی کار نخ
بیابان فتنه که به بیت نخ تو

ازهم باده سوزی کی نخ تو سوختم
از دم لطف که نظاره در نخ تو

به آه اخریم گشته سرگرم بادشادم
کسی بهره جو نیفت با چراغ صبحدم گیرد

نگاهم چون بسوی آندرین رفت آشنا دو وانشتم
که مایه زندگی سر کو ره ملک عدم گیرد

چشمم که بجمال تو در چشم خانه ماند
حصی میانه سرج او جا و دانه ماند

تو شادمان بعشق اسیران من عین
گر چون چراغ نشانه بر آن آستانه ماند

این غم غنیمت که دو دار دل و جان تو
مردان بعاشقان نو شکل نپذیرد

اشکم به دامن کسی می‌خورد و دو دار
چون در دو رفته قابل کجی [illegible]

چون مام در آن عشق نخی و دو نخ نخ نشان
آن کس که هم الکوه حسرت مام نمکت

که وقت نام آدام ازم کسی نشان آورد
انگشت نه به دست سر هم مکان نشست

چو دو غش بحق آن دود میان آورد
برانکه دو دل از او دو در بیابان آورد

زنهار عشق زبان بر زبان [illegible] دوری آید
از هم و آنکه هم [illegible] برهم و نامی آید

زان چشم تو نخ نیست جان حال تو نشود
در وصل یار حسرت نام تو نشود

کر زنده ایم تو بجای خود نیست
بی تو آزاد و صبا نتوان شنید

کوی بنظر دولت آزاز روی من
با آنکه دو دم از تو صبا نتوان شنید

حرف بهوس نه زبان نتوان شنید
از هم زبان خویش دعا نتوان شنید

خیال غمزه‌ات شرمنده ام مردم کند گرچه
کر گسته سوی بیمار کهن جلادی می آید

ازین بیج گرطلسم از تو یک نگاه
چشمم تاب و داغ جنون جوش میزند

تا وک نازنو بر خاک نشنید هر گز
هریکی راز برای جگری ساخته‌اند

دارد و خبر از الفت با وصبا این
زلف غالیه بو زان نشنیده

بیم داد به یک سیاهی نگاه
نظاره خوب کرده که بر نشینا کرد

الکی با تو رو سینه مجروح من
که خود دیدن کس که از دل همه

ز خیال ابروی انکس که زعمره چون فرخ
نو به نگاه عاشق عمده بر نگاه کرد

با نخوره قابل ما تو تنگ چشم خون بنام
جوانم سوی زلف ساز ما آن همه نشاد جود

زبان چو غنچه از لکای بکر آشنا سکن
کر از آری نواری از دل بی نظار جود

چو از وصال تو هجران امیدوار گشت
هلاک کرد دو کمان ابرو تا نقام کشید

چو رگه چشم توشد ساقی شراب نگاه
کمی پیاله کمی از روی جام کشید

نگذشت شب دلم با وجود زخت عشق
کردوز دولت تو در دستان بجانم کشید

تا کرد دم گریه بوم جشن جانانه بوس
روی ما را بخش جانان چشم کیان آگرد

گفتم از غنچه صبح آرام که خود چون باد آیم
تخت آرادکن سحر خوبان نارزد

به پیش ... ارزوی ... گشاید
طلسم ... مطالع ... بگشاید

جو ... خرم ... دین مردم
چه چند ... روزی جهان ...

برای من ... دیدم ... گفتگوی
چه چند ... روا ... آید

با همه زبان ... کسی نشود
که ... نظاره مجنون بود

در قدم زلف تو ... توان بود
به ... توان بود

هجران تو با من نبود فرصت بجوش　　در هجر تو معلوم که تا چند توان بود
از دیدن آزرده دلان سنگ شد آزار　　زان بخت مرا در نظر او نرساند

اختری یزدی

همیشه لکنت در عشق بازی ... رواند
که گاه ... دارد

دل پیرم ز آزاری ... دارد
در گل ... خون ... دارد

نوای ... بجا ... گفت
کرد ... تو از ... رفت

گر خواهم کنی ذوق ... رفت
بی ... رفت

اگر ... رخصت ... کشد
نظر ... تواند کرد

بسوی حسن ... نگاه نتوان کرد
عداوتی ... بتوان کرد

ز نو آمد شدی در کوی سودای دگر دارم　　به که سرمست از جام تماشای دگر دارم
سپند آسا نگیرم هیچ جا آرام در کویش　　که هر جایی نشینم حسرت جای دگر دارم
یادآن دوران که مجنون ز آفت هجران داشت　　سر سر مویم چو نی لب بر لب افغان داشت
دیده‌ها خار مغیلان در ره سودای دوست　　که خیال صد تماشا بهین نگاه دارم

زانم ... نگه ... داشت
... خون ... داشت

به ... طفل ... دارم
به ... نجات داد

چو ... من ... داد
... دل ... داد

با ... خود
کشتی ... برد

برای ... دارد
... دارد

مرا ... دارد
ستاره ... دارد

... یزدی

[illegible]

... یزدی

[illegible]

[illegible]

نام اوحدی داری آری
ای دل تو چو من خسته که خوی دوست
[illegible]
تو نامهٔ خدای دان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

شیخ اوحدی [illegible]

[illegible]

نسیم وادی ما را گل از معطران ... [illegible]

در باغ گل و خار به یکبار ... [illegible]

حضرتی فردوسی

[illegible]

عشق ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

کاوش ناخن عقده [illegible]

[illegible]

[illegible] قزوینی

[illegible]

[illegible] قزوینی

[illegible]

کاهش عشق رسیدست بجایی که ز ضعف
سایه در راه اسیران تو افگار شود

[illegible]

[illegible]

چون رسید نوبت [illegible]

[illegible]

ملا علیمی تبریزی

[illegible]

[illegible]

امیر عرصه دین میرزا احمد آنک
که خلق را ز سنابل حمایتش ماوا

امیر کشور مردی که بخلق و کرم
سوار رخش دلیری به عرصه هیجا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نه چشم کور سواد ال من آید شد — خط شکسته میکوش لو خطا حولا

همین رنجر وصف لو شکر گاه رقتم — ربان لال قلم شد بمدحت گویا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر انکه کینه و بغض تو دارد دل بند — سرش چو حوشه بدار ستم کشند جدا

[illegible] رحمة الله علیه

الا ای [illegible] دل [illegible]

[illegible]

بیا ساقی آن [illegible]

[illegible]

بیا ساقی آن جام [illegible]

[illegible]

بیا ساقی آن [illegible]

[illegible]

مغنی [illegible]

[illegible]

از آن قافله که در وحج رکاب او
بودند [illegible]

از آن قافله که در زمین راه برکنند
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سر این [illegible]

[illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible]

[illegible]

همان از تو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] همچون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دل ابله کلشن ای کامل از ان ای گفتگو
دل [illegible] زنبو
بنا ملیح [illegible]
دراموخت [illegible] بعالم [illegible]
جفا ها [illegible] اهلاک را
ز آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سخن [illegible]

[illegible]

مغنی [illegible]

[illegible]

برآر از [illegible] شهاب
مغنی کجا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مغنی [illegible]
[illegible]

مغنی کجائی [illegible]
[illegible]

[illegible]

زاده پیوست از آن من کمر
وز ده من افزون از این بالمر

[illegible] ز تاج من
[illegible] بکمست معراج من

فتوحات [illegible] من
[illegible] جلکی ما [illegible]

نقش [illegible] سروی کابود [illegible]
[illegible] زبان [illegible]

[illegible] بدو [illegible]
جو [illegible] جوهای عجب

زنده نقشان از آن [illegible]
دیر بمان زبان [illegible]

درین کره نام [illegible] علم
درین ز [illegible] ارز [illegible]

[illegible] نام [illegible]
[illegible] جون جام [illegible]

[illegible] کرد از کردش آسمان
جو [illegible] کوههای کران

زیبی [illegible]
[illegible] و بهشت [illegible] او

[illegible] درین [illegible]
درین [illegible] کار [illegible]

[illegible] بود [illegible]
[illegible] بود [illegible]

درین [illegible] نام زنده [illegible]
تن [illegible] نام [illegible]

[illegible] دریغ
[illegible] کره کرغ

[illegible] کار [illegible]
از [illegible] کار [illegible]

[illegible] ازین [illegible]
[illegible] دریا

[illegible] جو [illegible]
[illegible] ای کوه [illegible]

[illegible] بهشت [illegible]
[illegible] زین

[illegible]

[illegible] باده [illegible] نامر
[illegible] رنک نامر

[illegible] اسرار را
[illegible] این [illegible] را

[illegible] آتش [illegible]
[illegible] تا [illegible]

[illegible] کسست
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] آمد [illegible]
[illegible] زمین [illegible]

[illegible] این
[illegible] زمین

[illegible] این
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] اننده [illegible]

[illegible]
[illegible]

ازین [illegible] آمدم
وزین [illegible] آمدم

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] از [illegible] او
[illegible]

۱۹۱

نسیمی بنفشه ز دوست باز
را جوان چنار آن یار پیر باز
گلستان طلسم شکفتن گرفت
ز ره دور راه فتن بیت
هزاران دم خنده با هم چو خس
چو سنبل که خندد با هم نفس
چمن بکر تا کی نبارد بکوه
چمن بکر تا ان فتا تیغ
با مهر گر خوان فتان ... منیغ
وفنای ای ز اعار ادوم
بدید آدم ازین دل ابر خیز
بصورت سخن در جهان ... خیز
چون جلوه معنی ارا کنیم
قیامت بقدر ... کنیم

زلیخو سخن کی کنم ز انکار
ز سوی دگر دور نی یادگار
سخن کی کنم ز ایمان
کنم ... این بشستان
که ... معنی زد
بهم ... رود بیا
کنم باز و بیکسی
کنند دیدار رود
کرم بود چیز ... فضل
که فضلش ... جبال
بود لیکن سخن گوی معان
بکار ... آسمان

خیالی مغان در دلم
تا ... بیکر ... یم
سخن ... بند ... بیت
از دل باز ... ریت
دل ... قلم ... پیشانیت
کلبکار ... ره ... خشتن
نگارت ... بشتن
راه بکدر ... یم
راه ... ... ره
... باد ... نیم
تو گل با نوازی ... نیم
نیاز ... ره ... نهم
بنیاد ... ... ام او

دو چندان ز تن بیش از آن کرد دوست
شماتت ز دشمن که آرزو است
زبیل با خوش و سستی جهان دیده ایم
که ... ز ایمن ... ان دیده ایم
برسک و دم ... جهان
سر ... بسی ... ان ... نهان
جهانم ... عرصه ... بلا
سر ... بلا
... میان ... آسمان
ز ... بسی ... سیه ... دان
میان دو ... ان ... رو
... ... باران رو
جبان ... ... باران

بده ساقی آن جام ... زر
که ... ... بر
بده ساقی آن ... بیار
که ... ... عاشق وفا
بده ساقی آن ... مهر
... ...
بده ساقی آن علم ... بیا
زن جان من ... ...
بده ساقی آن آسمان ... نهان
بگو ... ... ره ... رهان
جهان ... ...
بگو ... ...

... ... خواب
... عالم ... ... [illegible]
... ... علم
... دور ... ... علم
... ... کرد ... ... دون
... ... بوده ... ... دون
... ...
... آسمان ... ...
معنی ... ...
... ...
... ... دوی
... ...
... ... [illegible]
زبان ... ...

[illegible]

سرکشیم
[illegible] سرکشیم
[illegible] جان
[illegible] جان [illegible]
[illegible] توان [illegible]
[illegible] سرکشیم
[illegible]

[illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible] جواب
[illegible] آب
[illegible] قفس
[illegible] کتاب

[illegible]

المکسور قلم او الیأس دوات او النوم مطالعه او الخراب آباد مدرسه او الاوقاف آن
الاز رود الحجه ایشان را هرگز میسر نشود و ایشیش نقل اهل مدرسه الطعام الجه کاهی در خواب ببینند
الکاتب خری که هرگز قصد معنی نکند البازاری لحوح جبه دزد البزاز سوگند دروغ خورد
الصراف و الزرگر خورده دزد الخیاط آنکه هرگز جامه تعهد کسی نرود و الکفش دوز خلاف وعده
الحجر کش آتش زن العطار آنکه همه کس بیمار خواهد بازار عطاران جای تقویت دماغ بازاریان
جای کوز زدن القابض ازو المشرف شریک دزد الرهدار علیه اللعنه کلب السوق عسس شهر
البرات کاغذ پاره که بکوری بخرند القرض مایه اذوه الملک الموت قرض خواه الرکان قابض
الروح الزلزله الساعه جای که فرود آیند الجماق سوقات ایشان الجرحه تربیش ایشان القتل
نهایت محبت ایشان فرح بعد از شدت ترش ایشان الکاهل آنکه به نیک و بد کسی کار ندارد
الدنیا آنکه بکش و ما کنیم الجاهل دولتیار العلم حرفی که کسی بدو محتاج نباشد الصاحب جاسوس معایب
المنافق مقبول الطبع الخوش آمد آنکه همه کس را خوش آید الخباثت آنکه از عسل شیرین تر است نعمت
مایه محبت البرادر دشمن کلانتر الفرزند آنکه بریش جد درکور و الم فا آنکه بوی دی بشام همه کس رسد
الپیر آنکه میراث دار زندگی پدر برد سلیطه سر دم مادر زن ملتبان ترش روی پدر زن

تعریفات عبید زاکانی

[illegible] لطیفه این انکه ور آمد [illegible]
تاریخ هجرت [illegible] هزار
تمام [illegible]
ملا محمد صوفی علیه الرحمه
۱۱۱۲

الظلم والعدول [illegible] سلطنت [illegible] کار [illegible] بنج روز [illegible]
العدل و الانصاف بندرم ثبات سلطنت [illegible] دیوان [illegible]
الاهالی [illegible] آنکه هرگز روی [illegible] بیند [illegible]
الاباب پیغوف کارخانه [illegible] خراب بکن [illegible] الوعظ آنکه [illegible]
الوکیل آنکه ده دروغ الوزیر [illegible] العالی آنکه [illegible]
[illegible] الصدر [illegible] بیعت مجدد و نقد [illegible] الطبیب جلاد [illegible]
ساخته نشود و الصدر [illegible] الحافظ آنکه قرآن [illegible] و حلوا [illegible]
الفقیه آنکه کاری [illegible] المؤذن [illegible] السید [illegible]
بکند الا [illegible] آنکه دائم [illegible] السید آنکه [illegible] فضل معاش [illegible]
الحاجی [illegible] دروغ خورد [illegible] العلم [illegible]
الشهید آنکه [illegible] طالب العلم [illegible] الحلق
[illegible] دارد [illegible] قائم [illegible] السبیل [illegible]
الدیس آنکه [illegible] حاکم الدهر [illegible] مشغول [illegible]

۱۹۴

الدخر که ابر بار آورد نزول بلا آمد رفت خونشان العقارب یعنی عقارب الحقت امرت

اگر مجلس از ونشان نذ بد الشعر طامع الکودن المه شعری خواند و معنی آن فم نذ الناهور و ن

شعر عربی الناهر بوطکنا بای که حران بکذ کر بوسند الناهموار شعر زر دار الرمال دروع

الجام مجاجی جامع الشعر وار الفتق الرستاق و وخ دار الکبر رئیس ده الزمهریر صحبت

الیشان المبزر مسکن الیشان الزقوم خوراک الیشان الوجب الفعل روستای خوشطبع

السیام روستای صاحب حسن البرف عمزه او الیخ صحبت اد العصافة مهر او الیحران او بستای که شهر

رود الغول روستای که شهر بمرده باشد السفر صنعل او راکح بردیاری المه هر کز سفر نکرده باشد

الکد بانو المه هرکز از جماع سیر نشود الفقره المه در شبهای بسیر که جماع دهد المعشوقه المه مستوره

قناعت کند الکت و ارهاکیان جوجه دار الرتیس و رست آویز مسکران العشق جامه را انداز

خطوطدنیا دارد و نه آخرت المعشوق غضب آلی البد دولت عاشق العجاب مراق الله

بزرنش همه کس خندد التحطا آدم قباحت نهم العقا مصاحب خوب الصوفی المه با همه کس سازد

الشراب آشوب الرقی قلندر الجوش والحروش اول بنگ البوق ناله او الجوش شکم الدروع

موفت او الرک خواب الکعب قمار باز الفراق الحسن و دوش دار که هم او برسند المسلمین الکفر تعلق

تمت الرسالت

کتاب ... مجنون ... در ... ای قطره ...

مجنون ... فتنه ... در ... عشق ... اسب ...

ای ... دریای ...

ای ... نقش ازل ...

ای دلداده ... عشق ...

ای ... هستی ...

... وان ... در ...

کاف ... دو کون ...

ای ... جمال ...

ای ... ازل ...

... زمان ... اسکون

ای ... بروج ... زبان

... در ... گرددون

... مجنون ...

... جان حالی

... در جهان ...

ای ... زبان ... عالم زبان ...

ای ... سیم ... ذره

... فلک ...

... دو جهان ...

در ره توحید قدرت ار یقین
بنگرد تشنه را باید بر چون بیش

عقل از علت بسی کاو دویده
در فنا خود بر روان دویده

صورتگر است کاینه بیند
از بلیغ صورت مثال آینه

ای که ضمیر از تو غیر از حال
نغمه‌ای از تو کرم بی‌زبان بال

با دیده تو در لب بسر و لیلی
تا لغ شنود و حجاب لیلی

علم تو بخواند ار بیش نیست
موقوف نیست وان و درو نیست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از دست ... سالها ... سالم ... از
... ننه ... از ... درد ...

[illegible]

ای ... بیان بنشسته چون نور

[illegible]

بالا ... ابن ... از فنا بود

[illegible]

جان ... سر ... دیدن ... سرگرفته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عشق آتشی از زمین وزند · وان جهد که تا بها بسوزند

صندوق تکبرش ودود دل · روزی که زند [illegible]

گفت ای شه عفو غضنفر زاده · مای شود از غلط پیاده

چون کرد ز اختری زاده · تو چشم جهان بر استاره

شاد و غنی طالع دین · گردون فلک [illegible]

چون وقت رسید از اختر · فیض نظری نماز [illegible]

ازادمیان رمیده کرده · با دام و دد رمیده کرده
بنشسته بهای کهسار · دور گشتش برزدیوار
زین گفته بحاضران مسرور · شد ظلمت ماتم آن شب سور

حج کرده بود دام کی بزند · با کام دم کلام کی بزند

گردون بخوان [illegible] · تا [illegible] کنار کردون

[illegible] · واو نقض شده [illegible]

[illegible] دیده [illegible] · ماد [illegible] از غم [illegible]

گهواره [illegible] · از گریه [illegible]

[illegible] · جهان [illegible] سیاه کردند

لیکن نبود هیچ یک کرم · خرج است هزار دیده زم
کس نیست درین بساط شطرنج · از بازی روزگار بی رنج

چون آتش [illegible] · تخم لاله باغ و داغ لاله

صحبت [illegible] · مادر [illegible]

از [illegible] · ماروی [illegible]

چون جان [illegible] · زان آتش [illegible]

از غم [illegible] · القصه [illegible]

زان [illegible] · [illegible] دوران

از جوی [illegible] · [illegible]

در صحبت [illegible] · از دو [illegible]

[illegible] · [illegible]

بود از دل [illegible] · [illegible]

چون ماه [illegible] · چون [illegible]

رخ بر رخ هم دو صف کشیدند · بر یک قبیله رسیدند
گیسو پسران چون فرشته · از لطف و ملایمت سرشته

[illegible] · [illegible] ستاره [illegible]

در [illegible] · در [illegible]

[illegible] · زان [illegible]

از جلوه [illegible] · [illegible]

چون صورت [illegible] · زان [illegible]

[illegible] · [illegible]

مژگان بدل خراب کرده · بر آتش رخ کباب کرده
مه غالیان دایه او · خورشید ندیده سایه او

چون [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible]

در گردون [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible]

پروانه شمع در یکی بود
همراز دو همدم و دو همنفس [illegible]

وان مردم دیده هم قلم [illegible]
طفلان بورق رقم کشیدند
چون دیده [illegible] دل [illegible]
دل داده بعشق و دل ربوده
واماده زیکدگر نبوده
از کودک [illegible] در دل او
همدم عشق شد دل او
چون آتش عشق [illegible]
[illegible]

طفلان خط ده قلم نوشتند
ایشان غم دل بسم نوشتند

[illegible] نموده متقابل هم
[illegible] از دل هم
کاواره [illegible]
آن [illegible]
[illegible]

طفلان بمکتاب رفته گریان
وایشان بمکتاب رفته خندان

[illegible]
آن درد [illegible] بنهفتن
وان [illegible] زیاده از نهفتن
[illegible]

کآیینه چو کرد و از مقابل
صورت دو کس ضرورت از دل

وانگه که آن دو کس یکی بود
قالب دو ولی نفس یکی بود

چون [illegible]
[illegible]
[illegible] دل فتاده
[illegible]

[illegible]

ریحان چو فتاد [illegible]
چون شاخ [illegible]

[illegible]

رازی که درون [illegible] است
در خانه کی توان بست
چون غنچه [illegible] گرفت در کردن
پنهان نشود بزیر دامن
آن نکته [illegible] آواز
شد مادر لیلی آگه از راز

میدید حصار بام در سنگ
سنگ لحدش نمود در سنگ

چون روز بهجر یار مدهوش
تا شام دلش میان آتش

[illegible]
[illegible]

لیلی چو شنید بند نادر بگریست چو شمع دل پر آذر

آهی زد و زمیان جان گفت کای وح حکیم نیست آن گفت

افروخته دشت مرز ماس چون شمع بحجری زبانش

ابدان مجنون از فراق لیلی روز و عمر او کردن

چون بیت گل خزان رسیده زان نار شد بریده

بر کوی اشرس هزار چوکان

اردو زده زدون کوی بیابان

در وای رنگ شادی او را غم رفش از رنگ و او بی او را

مردم بکرانه رفته خوابی چون مرده بتربت خرابی

خون جگر بار دیدی از دور از سینه کشیدی آه چون صور

گفتی نفغان و ناله کای یار ای برده ز خاطرم بیکبار

[illegible]

خفتی و سنه زیر سر نهادی / بر آتش دل جگر نهادی / از قسمت آسمان گرشی / روزی شب اهجین کرسی / تا رقعه جهان شکسته / آن رشته راه سد گسسته

[illegible]

آن وادی در میانه آتش کوه / وادی بلا و کوه اندوه / آن کوه که وجد بود باتش / مجنون شده بود درع باتش / وین شیشه که خاک تیره بود / در گرمش جزیره بود

[illegible]

[illegible]

سر گشته که در منزل یار / گشتی چو نکرد و نقطه پرکار / خاری که غبار زاکوی بودی / چون سیل بدیت اش کشیدی / مرحمه که از سحاب بودی / از آه دلش طناب بودی

[illegible]

مردم بدرش خراب تر دید / در گریه خوش بر آب تر دید / سر دشت که سایه رسیدش / چون سیل ز نیل غم کشیدش / از سوز دلش چو آتش افروخت / دردی همه دارد جهان سوخت

[illegible]

[illegible]

نالنده بگرد کوه و وادی · آن گم شده جست بانهادی · تا یافتنش از گذشت ماهی · از گریه میان گل چو کاهی · در خاک چو کرم پیله غلطان · برخویش تنیده رشته جان

[illegible]

هر دید کسی از سرشک شبگیر · دیوانه سوزناک رنجیر · حالی که چو بر گرفت پاش · جستند جوب بر قبایش

[illegible]

[illegible]

کردم بجهان نظاره چون · آرم بکسی که خود نگوئی · سازم زر و سیم زر نمارا · آرم تبو ماه آسمان را · مجنون بو شنید مرده کام · آرام رسیده یافت آرام

[illegible]

انگه ز آب دیده گردش · زنجیر گسستن بکار بردش · مادر که چو جان بر کشیدش · بر تن همه یارک دریدش · در بر چو گرفت گلبن خویش · بر خار سیدش از دل ریش

[illegible]

[illegible]

گفت آن گهر سسته ده من · بیش منش آزموده من · گز راکه پسنده تو شد · وامانده بنده تو باشد · وانی که کم از نوبت کنیم · وز هر چه طلب کنی بر نجیم

[illegible]

حوای که زیکدگر گریزی · چون گرد کنی بلبنه خیزی · تا میکده رو سبک عنانی · زنهار مکن بکس گرانی · کوه از عظمت گزان شکسته · زان ارزه بس فهم شکسته

[illegible]

[illegible]

خنک اگر نم او سیاه وارست · از ماکی وارو هزار است · در چاره یک اسیر کوشیم · با چند هزار کس بکوشیم · گفت این بگانه رو خوان · شد جمع هزار دل پریشان

[illegible]

بکشا گره جبین کز دست · کان عقد از این گره گشاید · چون رشته کند گره نمایی · در بخیه شکست رس روانی · جوانی دم راکه سرکش انند · [illegible]

[illegible]

مجنون ز جهان امید بسیار
خود وقف ... امید ... یار

زانم چه زبان که دلبرم راند ... کز بام ... درم راند
کر سر ز ... بر نده بامم ... زخاک در ش ... ایم
مشتاق زند در دلارام ... آن سنگ که بر سر آید از بام

[illegible]

اگر ده دعا عصای چوبین ... بگشاد در برگ دست ... این
ابروش ... ارد دید وندید ... ازاب ... بهر عار
افتاده بکلاهای بسیار

[illegible]

گر جامه سپهر باو گیرد ... قندیل ستاره با نمیرد
زنجیری عشق ... بود ... کین سلسله میکشد بمقصود
پروانه که شمع برق نورست ... از سوزش عشق غرق نورست

[illegible]

تن خواست دریده چو جامه ... بر خواست فکند ... عمامه
چون وحشی ... بروں ... گم گشت چو آفتاب در کوه
دیوانه دگر فتاده در بند ... زنجیر دریده یافت پیوند

[illegible]

چون او رخ [illegible] لطف دل اندیشی [illegible]

صد رشته جان [illegible]

او ما [illegible] راز [illegible]

خلق [illegible] او فتاده [illegible]

اینست [illegible]

این [illegible]

او [illegible] دل [illegible]

از [illegible]

[illegible]

از خلق بریده [illegible]

[illegible]

[illegible]

زان کعبه کی فزایدم نور / کز منزل السلم کنند دور / آن کو طلبش کعبه جویند / از کعبه زمین دیار جویند / گفت این شتر شما ندیدند / وانگاه ش بار زمانه راندند

[illegible]

گفتا این در گوهر نیست مستتر / در حلقه زلف کعبه آویز / گو یا رب از این بلا رهانم / وز دست دلم عنان ستانم / از سر شب غم سیه آوز / زین دود مرا سیاهی افروز

[illegible]

آگاه شدن لیلی از ... قصه ... مجنون

[illegible]

تا سید دل جگر گداز / کاگاه شود به رزارش / در ریش خون او تیز زد / زان باغ گل شکفته ریزد / از گور میان او دو مجنون / دیوار اید کشد بگردون

[illegible]

میخواند قصیدهای موزون / از لیلی و درد مند مجنون / کرد از غم این حسن آن دوای / نشاط موی کرسکی شاه / از کلمات عشق لیلی / بر هم زده شد چونند سیلی

[illegible]

در بادیه سر زده روش   ساز دگم از دیده گوهرش   شد خوی و تیغ و تیشین آب   داد اش جو زبان بار زر سراب   میگشت و بدست خنجر کین   سوهان زده از برادر جهن

خونی ز خیال خود جسل باز   باریش ز رشک ابکل باز   افکند کمان و تیر فی الحال   جو بار زبیدی بر و بال   میگفت و همی گریست جون میغ   جون برق فکنده از زبان تیغ

مجنون ز حدیث یار بر جست   بار و بنشست و عذرها خواست   گفت آن سخنی که دانی از یار   آن گوی حدیث غیر بگذار   مرد از سر درد گفت روزی   در خاطرم از تو بود سوزی

جون شعر تمام خوانده از گفت   کان تیر قلم که این گهر سفت   زو دیش بدست اگر ببینی   یک لحظه بصحبتش نشینی   گویمش که لیلی گرفتار   کای مبتلی گل بین آتشین خار

[illegible]

چند آنکه خواب نهاده و دیدم آن خانه خراب آباد دیدم
یا خاک به تیشه داده باشد یا جانورش خورده باشد
چون دید شه مخالفت جوی کاین حال نشد نشستن آرزوی

[illegible]

آزاده چو چشمه چشم پرنم وز گریه در آب دیده عالم
کوی که زمانه فراوان برگ تپش متیت نالان
روز آن و شبان سخن نگوید نی خواب کند نه خورد جوید

[illegible]

[illegible]

بیکان کرناوک ملامت طرح افکن فتنه قیامت
سرفتنه آفتاب رویان سرحلقه عنبرین مویان
از شرق طلعتش بیانی برزور آید آفتابی

[illegible]

چشمی ز کحلش جادوین روی ز طپانچه اش نگارین
آرایش آه و سوز ناله پرورده چو برگهای لاله
صد پاره بدن ز ناخنانش چون ابرو هلال در میانش

[illegible]

در شب سیه رخ نگار بنمایش دانسته نه نور ز افزایش کرده مه بجستن دوانی چون آب نشاط مرکبانی جان همه خلق را مدبران از حادثه فلک نگهبان

گویند بکامم این زار بینم مرض و شوم دواساز گفتند طبیبان که این درد پنهان ز طبیب کی توان کرد این غمزده عاشق جوانیست وین قصه فسانه جهانیست

داری خبری ز غمگسارم کاید ز دم تو بوی یارم دارم خبرش که آن وفادار در هجر تو نشسته است بیمار در تشنه شده بتو آن پرورش همچون ز رسنده ... بر آتش

شربت ز لب حیات جان داد درد تو نصیب دوستان باد آب خضر مباد کرامت درمان دلی مباد دردت خواهم ز لبت ... لیکن ...

[illegible]

ابر آب چکان اگر بر روش   همچون زنگار دیگ سرپوش
هر خار ز گل کلید باغی   بر شاخ نشسته چون چراغی
آلو بالو چو قطره خون   از بینی شاخ جسته بیرون

[illegible]

بستان چو عروسان گلفام   نیلی ز بنفشه کرده اندام
از لاله و نالهای کبکان   با قهقهه کوهسار خندان
کبک از هوس بهار در کوه   شد شاخ ز شاخ کوه بر کوه

[illegible]

[illegible]

گلها که بهار در جهان ریخت   از گلبن گرد باد آن ریخت
لیلی و دو کرتان چون حور   رفتند در ان بهشت پر نور

[illegible]

عریان چو بهار و گل بخنده   لیلی چو بنفشه سر فکنده
خوبان شده نرگسی بخنده   لیلی زده ناختان بدیده
لیلی بجور سیم دلنوازی   دیدان بعقبان [illegible]

[illegible]

شاهی که چو بخت خود جوان بود — در کالبد عرب چو جان بود
آنجا که جهان سلام کردش — بخت ابن سلام نام کردش

بانگه که دلی زخار آن باغ — بر ماند و رخ نهد سوی راغ
رفت آنکه از آن بهار کلشوی — در باغ ز گریه رانده صد جوی

بس پیروی رسول کردند — و آورده او قبول کردند
گفتند بهم رسیده‌اند — با خیر کشیده‌اند ...

سعد از ... بسیار — میگفت دعای صحبت یار
این واقعه مرگ خویش صحبت — زار و زغمی که پیش بود بیش

چون تیغ و کیل یاران ... دردا که سلام ...
بر عاشق ... ادرده گرد شیدی ...
باهم که چو ... افتاد ز خیال مجنون ...
الحق که ... ای جان ...

نالید و گریست ساقی بند   و انکه گدای خورد و سوگند   کاین هر دو شکسته زار هانم   یعنی بوصال تان سازم   سوزد جان عروس و اماد   بندم زبان تیغ فولاد

[illegible]

ارزخش اوده شد پیاده   افتاد بپای او پیاده   مجنون انسانش کرشت   آن تا بورست و یا بیابت   گفتا که بهای ای کوزاد   گفت بپایه باستخوام افتاد

الم ز فرقی ... از باد فنون ...
الحق که ... گفت ان ...
کرد و دور آسمان ... دانگاه که جوان ...
درکوه ... مجنون ... لیلی ...
خواهم که جهان ... نوفل که ... مجنون ...

جون مجنون ...
از درد ... ادم ...
گوئیا ... نوفل ... تا کلام ...
دیگر ... الحکمت ... الحکمت و کلامی ...
بازی کلمات ...

لیکن بلباس عقل جا کن   وین خوی درنده ی رها کن   برآدم آزاد دست میلی   وحشی تو کجا رسی بلیلی   چون رفت تاب دید مجنون   کز خط زد و در خانه بیرون

[illegible]

بنواخت جگر کبابی لاله   خوردن می از یکی پیاله   بر سینه هر دو کوه اندوه   گریان جو دو چشمه بر یکی کوه   چون قرب بسه چار ماه گذشت   مجنون ضعیف تیغ ... گشت

[illegible]

[illegible]

داد از کف کرمی بمجنون نوفل قدحی شراب گلگون بادی و آب رود برده مجنون بصدای رود مرده در سر دلی آتش فتاده از عکس رخ بتان ساده

[illegible]

چون بست که آتشم کند باز مضراب کشید اتمع ارباز صوت بقیامتم رسیدی بر من که صدای نی کشیدی از باد کجا رود دمستی مهدی که بمن ترش بستی

[illegible]

[illegible]

در باغ نو آتشی فروزم گل چینم و خار را بسوزم ان سرو قرار زیبایی کاخر طلبی و سر نیابی پیغام رسان چو داد پیغام گفتش ز عروس خود کام

[illegible]

کز دست با آسمان رسیدی سر رایت کس بر کشیدی قاصد چو شنید باز گردید گفت آن کلمات را که بشنیدی

[illegible]

هر حلقه که بر تن زره بود — شاخ تر نیشکر گره بود
از خون مبارزان بپیکار — شمشیر اجل گرفته زنگار
تیغ آمده تیز بر سواران — از ابر سپر چو برق باران

از زخم دلاوران پرتاب — چون کنده بزیر زخم قصاب
میگفت که ای یلان بکوشید — گر کشته شوید بکوشید
من کشتنم فرا نمایند — خود را ز بلای من رهانید

گردید بجنبش آنکه جای — در سلسله چون زره سراپای
مجنون شده پای در ره دل ریش — خرم بامید کشتن خویش

از خیل عروس پیر نوفل — مرنج وحشی سپیر سیکل
چون گل ز زمین بخندد مجنون — تا نجم فلک بدوش چون
نوفل چو بدید کرد فریاد — فی الحال میانجی فرستاد

چون بار بر آن زمین [illegible]

کای من ز خوره و زرد نقش

[illegible]

از باد خاک گشته جایها
کالبس شده بود یا یانها

گلستان فلک ز [illegible]

از کوه زرده در اقالیم
خرچنگ ماهی [illegible]

یاوری فرو افتاده از سور
خاکستر آسمان بر آتش

سد حلقه سپیدی و سیاهی
زتابه آفتاب ماهی

[illegible]

دیوانه گشت و بال من بود
بخت [illegible] گشت زوال من بود

کای از [illegible]

صیاد چو دار کسی چنان دید
از کار گوشت استخوان دید

خالی ز نشست باد و زر دست
بگشاد و دست و پای خود بست

[illegible] دیم آهوی دشت پای دامی

[illegible] آفتاب [illegible] ابر [illegible] سوس [illegible] داغ

[illegible]

گفت این و سلاح خود بدو داد   یعنی که سلاح بی صیاد   فرزانه که چنین رسیده   بگریخت چو مرغ دام دیده   میرفت چو کوه بار بر تن   خارعمه داوریش پرامن

[illegible]

از خنجر بید و چوب سیماب   تر رنگ شده و جوش آب   در آب روان هلال روشن   لرزان چو زبان برگ سوسن   مجنون چنان مقام دلکش   نالان چو در اوفتاده آتش

[illegible]

گر بیرخت از ملال گریم . چون چشمه هزار سال گریم بادی که شوی تو شد گذارش جا کرد درون دل غبارش . ابری که ز منزل تو ز دودم در دیدن برق شاد بنشینم

در سبزه گل ملال افلاک پهلوی ضعیف اوست بر خاک من چو سبزه چمن که باری گر باد خودم فرو گذاری گر سینه شکستم از غمت کوه بشکست سینه کوه از دوه

ان عاشق زار [illegible] / ان قصه بسوی یار [illegible]

[illegible] / [illegible]

چون نالی و [illegible] / چون نالی او [illegible]

میرفت ازان خرابه دلگیر / انگیز ز ساز کرده کارزار

زان شعله آتش و زاران / زان شعله شور و سوز زاران

نالان چو که نجا بها کرد / چون موسیقار صد صدا کرد

[illegible]

گفت ای [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در ره [illegible] / [illegible]

زان شعله [illegible] / [illegible]

[illegible]

مجنون [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون [illegible] / [illegible]

سر [illegible] / [illegible]

۲۲۰

جون شعله بر آفاق ... ردی در / زان محمل آرزو بیش بیرون در
جون نقش قبول بر آماییک ست / بودند بهم کلاه از شست
اخرد دوری بی وی رفتند / اینجا که بر فتن کار رفتند
بالو بوفقت خود کلنک / جون آن کل از رزانم و رنکنگ
در بر کشتش جو مرهم ریش / مجروح کی بکو دایش بیش

آن خلق حسوف از ستند ره بر سر و آفتاب بستند خلقی ز دریچه سرایش دیدند جمال جان فزایش بردند مسافران صحرا آوازه حسن او باطراف

گر داد آرزوی نکاح لیلی / ای تازه بند و چنیلی
زان ماه چو خیمه بک نشانه ستاره سیک ساران
چو مان زستاره و ستاران / جون شمع جمالی از شیشتش
ابد در چیه که باشتش / جو جای مراد او ار بنیک نشسته
جون عقد بیان جو آن شیشته / شد ار آن سلام از بان خردار
زان بستر نهان نیز از بازار / اند دی بی غروس خواهی
آورد جرا نهانی کاهی

وانکه بعیدم مر از بیابند / وانکه بعیدم مر از سنبد
قاصد شد ار نفس دو دینه / تا از نفس غبار بر خاست
بر نیک پیام یار از خاست / جون قائد بر بنیم انعام
منی شد بر سه انزام / دریا شده بود و کوه دریار
قالو شده و کوه و در یاد / در کوه برد سنک بار زده بهموار
دریا کش شده بود و توده / از غم ولقه بسوده
بتی از خطرات آب دریا / دریا شده ست سیب

خواهان نعیم ... بستی / کرده زنیم صلاح بیتی
سوخو باد صلاح و عنبر / یاقوت بجقه در نبیز
دادیان کی ز ره جو آوازه / بادی قبول این ...
دریای ... عطر ناز آورد / سوزی ... ناز آورد
سو کاف ... دیبر / از شعلهٔ از پی ... شد
از نیم ... بی عود / شاخ کل سوزی ... عود

بر دوش شب از بخور عنبر عنبر چه ازینند معطر کرده کف و دف زبان آن سو عمر را الطانجه از جهان دور خلق همه عالم از جهان ز از ناز و نعیم نعمت و ناز

جوان نکار و بست بسته / بیلی نکار و بست بسته
جون عقد نکاح بیرون کشت / وعده شکان آمده بسته
با او مراد کرد و بی / رفت ابی سلام از بیلی
کان آرزو ... آتش / بیلش ... بسیر ادو جان داد
باد و برج ... خضا بار / دانکاه بو ... کل نیمه
جون بار ... کلیم ... / ...

از سرو قدم سیاه سیار / بایک ... کم از زیست بار
جون صورت ... کاهی / از این طلب ... کاهی
جون ابر سلام ... ماه / کرد ... از روی او راه
در بیشه کیل ... کی خزاده / از غم جزد و بوس خزاده
دانکه ... ر ... نکو / ... بانعه ... جوانی
با ... تن ... بغداد / جای قدم ... از دو

آن اوز که بود ... آن ز روی [illegible]
نوعاشق ... [illegible]

آگاه شدن مجنون از شوهر کردن لیلی

از قافله ماسیسی دون   بر در سر کوه دید مجنون
مهلو بر سر نشاده ز اندوه   اکر شنده ز آتشش کوه
واز جلو زان کاک زبرش   کمک شده داغدار ز آتشش

[illegible]

پیوند بجز توام از آن بود   کان رشته بدست دیگران بود
زین او دلم غبار دارد   لیکن دگر چه کار دارد
چون مرده ز خود روان نمودم   کام همه ... [illegible]

[illegible]

گردید بهم زدی جو مجنون   هر لحظه جگر فشردی از خون
فانوس شال بر سحرگاه   میسوخت ستون خیمه از آه

[illegible]

... مجنون

[illegible]

۲۲۶

آگاه شدن مجنون از شوهر کردن لیلی

[illegible]

پیوند بجز تو ام ازان بود ... کان رشته بدست دیگرانی بود

[illegible]

[illegible]

رفتن مادر مجنون بطلب مجنون بار دوم

[illegible]

[illegible]

جواب گفتن [illegible] مجنون

[illegible]

۲۲۵

از ده بدر عیار دو تیر
بادکش از کمان زه گیر
در دست کمان و در میان تیر
بالاخره از آن کمان ... [illegible]

رفتن صیاد بر مجنون
و مرده پدر بردن

روزی بسوی شکار ... [illegible]
روزی که چو باد گرفت ترکی
دوزخی ... [illegible]
شیر ... [illegible]
فارغ ز کوه و دشت دریا
بگذشت ز کوه و دشت ...

از زور کمان چله گیرش بگذشت ز کوه و سنگ تیرش
او کرده به تیر موشکافی در خوش سحر بیابانی
تیر کیش از کمان حلاج پیش از نظر آمدی با آماج

[illegible]

چون نقش پلنگ بنات یوز درهم زده گاه تنگ شب و روز
او نیز فکنده سنگ و دیده این دوخته صید و آن دریده

[illegible]

ای روز ... [illegible]
از ده بدر ... [illegible]

[illegible]

با آنکه زجمل دو نهای هم آدمی زد و نهادی
جز مادر خویش مهر داری گویا خبر از پدر نداری
کان پیر شکسته حال غمناک افتاد زپا و خاک شد خاک

[illegible]

شد خاک بسر کنان و غمناک بر خاک پدر نشست بر خاک
بر خاک پدر دو چشم پر گرد از خون تنی آن دو چشم تر کرد

[illegible]

در صفت شب و مناجات کردن مجنون

کای تیره ز سایه تو روزم / نور تو چراغ خانه سوزم
ای آتش تو بعود سوزی / کش شکم چو عود سوزی
چند از فلکم بخشم خونریز / داری بطناب غم درآویز

از شعله آفتاب خاور / زیر و زبر جهان منور
ساخته عالی زکاه نور / انجم شده آسمانی از نور
مجنون بحسین شبی فروزان / چون کوکب بخت خویش سوزان

[illegible]

در خوابشد از دماغ بیهوش / خوابی نه که غم کند فراموش
در خواب بدید آن دل ریش / کز باغ آمد بکسی پیش
[illegible] / دل از غم و جانش از الم رست

بود شتر سواری از دور / چون بر سر کوه پاره نور
مجنون شنید از پیش / وز همه دل امید بیش
پرسید که ای قد شجر دار / خارخشی بدآورده بار

[illegible]

مجنون شد و جان از آن رفت
گو خود و کرد او سبک رفت
سوی او نشانه بار دادم
گردون که بی بخت کندرم
ای کرده من از دوره غم شوق
از غصه چو بخت تو در طوق
[illegible]

گفتا که بیان کن آنچه گفتی   هم در تعبی گران شنفتی
پیغام که داد گفت باری   دیدم صنمی بر او گذاری
سروی که چو قامتش علم زد   از سایه به گلستان قدم زد

نامه دادن لیلی بقاصد

[illegible]

گفتم به فغان که بود کوه   دیدم چو تو خونی پر اندوه
جانش به عدم رسیده تن نیز   از جا که گذشته ور کفن نیز
از بس که فشاند اشک گلگون   از کوه گذشت چون شفق خون

[illegible]

مجنون چو گشت [illegible]
اما [illegible]
[illegible]

هر حرف که خواند از آن به تکرار   صد جوی روان ز طرف طومار
هر بوسه که زد به خط پاکش   مهری شد از او در دل پاکش
هر حرف از آن به دل نقشش   از سوز سینه نقش بسته

[illegible] نامه دادن [illegible]

[illegible]

ز آن دم که ز آدم است دیده   زیشه آهن آفریده
حکمش به سلسله کواکب   ترتیب دهنده مراتب
صنعش که ز خاک مردم آرد   اندیشه او توهم آرد

در راه بود [illegible]
نام و تو کرم چو ماه [illegible]
در خیمه [illegible]
جای ز طلایه [illegible]
در دست زمانه [illegible]
داغ [illegible]
ای دایره فلک [illegible]
[illegible]

[illegible]

غزل

در عشق تو از جهان گذشتم
در خطه جهان ... گذشتم

[illegible]

من سوخته از جفا ...

در بحر غمت ... گذشتم

[illegible]

چون نامه نوشته ...

[illegible]

رسیدن نامه مجنون به لیلی

[illegible]

[illegible]

غزل

[illegible] حال مجنون [illegible]

[illegible] خیال مجنون [illegible]

عشق مجنون

[illegible]

[illegible]

رسیدن سلیم عامری به پیش مجنون

[illegible]

مجنون چو نظر بیار افکند
گفت ای فلک از تو [illegible]
بر لوح تو نقش صورت من
[illegible]

چون یار غلام خانه زادم
با جمله گر از پا فتادم
[illegible]

گفت این ورقهای کشت خیزان — گرما در خود شود گریزان

مادر ز دو دیده ام نشانید — بر کنده نهال را نشانید

[illegible]

خورشید تو گر طلوع شد زرد — چون ماه نوم خمیده قد کرد
سوز تو چو سر زد از درونم — چون آلمه اب سوخت جانم

[illegible]

مجنون چو جواب یار بشنید
[illegible]

جرم از تو نه از من بجز من بود — گر بعد تو سر نوشتم این بود
وودی که سیه بود قدیمی — از آتش بود بس سیه گلیمی

[illegible]

من غرقه تو بر کنار این آب — دور است ز گرد آب گرداب
این زاری حال بود بیشم — یکبار ز حال زار خویشم

[illegible]

[illegible]

آمدن مجنون بزیارت پدر

[illegible]

در گذشتن ابن سلام از جهان

[illegible]

بر دولت ره بلاکش مجنون
بر تیغ کرم جو دور گردون
[illegible]
چون ترک [illegible] نهاد [illegible]
[illegible]
تا یافت [illegible]
افتاده [illegible]
دل چون جگر [illegible]
خواب [illegible]
مشتی [illegible]
نوشین [illegible]
زان [illegible]
تا چون [illegible]
[illegible]

فرستادن لیلی طبیب را پیش مجنون و مژده وصل دادن

چون [illegible]

[illegible]

اورده بجودی بجود شان
و انکاه بکام دوستان شان
اول ز درون کمان [illegible]
در چاره آن دو بار بیهوش
[illegible]
[illegible] عشق و عاشق او فتاده

چون باز جمال هم بدیدند . چون تار قصب بهم تنیدند
چون نوحه کنندگان ماتم . گردند بگریه برکشش هم

مجنون [illegible]
[illegible]

لیلی که گهر از صدف عمان سفت . مجنون گهر از صدف پرداخت
لیلی که بگریست پس مجنون . گاهی ز حکمه صفای گردون

[illegible]

[illegible]

بی یاد توام چو رشته دربست . با نام توام چو نخل سیراب
پروی تو نام هر که خوانم . نام تو برآید از زبانم

[illegible]

مجنون چو شنید گفت لیلی . از گریه بخون طپید
گفت ای گل باغ زندگانی . سرمایه عیش جاودانی

[illegible]

[illegible]

من زهره آسمانم از زهره   گردی همه تلخم بو بهر   از لشکر زیاده عبورم   جون سبزه ز آفتاب دورم

[illegible]

کفت این و زجا بجست جون گرد   شد در سر کوهسار ناگرد   میگشت بکوه مدهوش   جون کاه جراس کرده بر دوش

وفات لیلی گوید

[illegible]

[illegible]

بر او ز همه سوی چرخ مینا   جون کف بخار های دریا   یخ با ورق خزان که بوده   جون جوش از نشان نبوده

[illegible]

بالاش بکامه حریری   موی بر تجیل عنبری   بیمار وش طبان پیشه   سنگی که فند بر آبگینه   کفتی که زمین میان کیسوی   یکموی سفید داشت در موی

[illegible]

[illegible]

از خاک که بر سر کسان رفت | صد بار زمین بر آسمان رفت
اینست جهان سست بنیاد | گز بهر خرابیست آباد

[illegible]

از خار اجل فغان چه سودست | کین خاصیت گل وجودست
هر میوه که سبز کرد دوران | فیروزه باغ صد فیروز دون

[illegible]

وفات مجنون

[illegible]

ای طالب شهوت ریائی | کم گشتنیت نکو نمائی
لیلی تو در گذشت ناگاه | جانت بشد و نه ای تو آگاه

[illegible]

زان آب خضر که رفت در خاک | ماهی طپیده گشت بر خاک
وانگاه ز جای جست رنجور | سوی دل لیلی آمد از دور

[illegible]

سر رفت جنازه را در آغوش [illegible]

[illegible]

در احوال [illegible] وفات [illegible] مجنون

[illegible]

[illegible]

در احوال خود گوید

[illegible]

شکست ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز کتاب [illegible]

[illegible]

نه از این رسم غمخوار کی نه این را بران شیوه جار کی
نه یاری و نه یاوری در حساب تو گویی که گردید خونها بآب

[illegible]

خامه برآور و صدای صریر بلبلی از خلد برین رو نفیر
خلد برین ساخت این گلشن جنت خار در و بلبل دستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

گوهر اسرار الهی درو آنقدر اسرار که خواهی درو
هر که بهمسایگی او شتافت عزت شاهی جگرش را شکافت

[illegible]

گر بما لطف ز لطف عمیم نادره گنجی و چه گنجی عظیم
آنکه ازین گنج شده بهره مند قیمت این گنج چه داند که چند
خیل جهان گشته مهیا ازین بلکه دو عالم شده پیدا ازین

[illegible]

[illegible]

خلوتیان جمله بمحراب عدم
در غم عیب فروبسته دم
شام سیاهی که دو عالم تمام
گم شده بودند دران تیره شام

[illegible]

عقل صفت رابعه تاخت پیش
رایت خویش از همه افراخت پیش
فتح بفتح از پی هم بر رسید
خیل حشر بود که صف می کشید

[illegible]

رازق ما آنکه ضیف و نعم
خوانده جهانرا بوجود از عدم
هست جهان سفره احسان او
اهل جهان ریزه خور خوان او

[illegible]

بی ورق و بی قلم و بی دوات
حرف نگار صحف کائنات
نقش کن لوح درون و برون
صنعتش از همت آن مصون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لیک سعی کاه [illegible] کرد طی جلال
تا کند از [illegible] بمقام کمال

ره بر کعبه [illegible] یار [illegible] رسی
تا کند قطع بابان [illegible]

کعبه و صلیب [illegible] فضای [illegible]
سیر راه او [illegible]

فیض از دو [illegible]
[illegible] و شعله در [illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

پرسشی زانش دل گرم گرم
بس سخنان سحر دمی نرم نرم
تا بطلکاری آن پایه‌اند
خانه بسیلاب تمنا دهند

[illegible]

گر نشنل مهر صبا آوری
شانه او را بعلاج آوری
مرد گدا پیشه جوان مژده یافت
رقص کنان جانب عمان نشتافت

[illegible]

بسکه فشاند او در آن عرصه در
دامن صحرا ز گهر گشت پر
دید چو آن عاشق همت بلند
خاک پر از خاطر گوهر پسند

[illegible]

همت جوانا که ای من کام شاه
نیست همت که شوم کام خواه
از مدد همت والای خویش
دست کشیدم ز تمنای خویش

[illegible]

حکایت

[illegible]

گر ز سعادت عرض نام و نسب　بر تو شهرت که دهد نام کس　آن هنر اندیش شود نامدار　گشت فرخ کی عیب شماری شمار

[illegible]

بد مکن ار گردش دوران بترس　دور مکافات کند زود بترس　هر که درین مزرعه شد دانه کار　آرد ازین دانه همان دانه بار

[illegible]

خار پر آزار که بشکسته زند　خارکن از بیخ و بنش برکند　نور فشان گرچه تنوری بود مزاغ　کسب کن این قاعده را درگذار

[illegible]

نیست درین دایره بیرون ز حساب　آنکه بود از حرف خطا اجتناب　مسح کند گر بسته نجر نماند　صاف دلی غیر غم می نماند

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

سراب چو کید است نباید سراب   لیک کند خوردن آن جان کباب   انکه ثبات قدم اندر وفاست   صحبت او مایه چندین جفاست

[illegible]

هر کسی را نبود آنکه بن   هر نی خود رو نشود شکر بن   در همه کس نیست ز نار بیب اثر   چشمه زهر خاک نباید بدر

[illegible]

حکایت

جاهلی از کنج خود تنگدست   آرزوی گنج بدل نقش بست   در طلب گنج بویرانها   بود سراسیمه چو دیوانها

[illegible]

[illegible]

بوسه آن خوست که ندش بخاک   زخم منت بار ربا مز ازبلاک

تا تو بدانی که ز دشمن ضرر   بو رسد و دوستی اهل شر

[illegible]

خاک بهر پای بود بوسه ده   خاک بهر فت که بود خاک به

خواجه اگنده بگیرد دمی   کوهش اگر هیکل گردن یکی

[illegible]

[illegible]

خواجه خرامید بقصد اخترام   صوف و سقرلات بدست غلام

شانه زن از پنجه نعلاش خویش   ریش کن از غایت وسواس خویش

[illegible]

گرنه زایام خورد گوشمال   جنبش از خواب نیاید محال

خواجه که برگشته زباد غرور   خم بکند پشت تو از خم بزور

[illegible]

[illegible]

شمع که زاینده از کشته بود   خانه کند روشن و این لک کبود
تا خلفی با جو نهد در میان   بر تو عزت بر دراز دودمان

[illegible]

سرزنش ناحق از این سستی است   گفتن چو تو عادت بزرگی است
شد به فرو دست چو ساعد مقیم   بین که گرفتند بنانش بسیم

[illegible]

حکایت

[illegible]

باعث می کردن مردار خوار   شل یکی دست یک پای لنگ
کور شده بنگ زده سر لنگ   گرد بس در سر و دوش گلفشان داد بدلال سر سیمان

[illegible]

که جز شره [illegible] بنداخته   با همه اشبان بگرو تاخته
صاحب این سختان چون شنفت   رفت بدلال [illegible] آشفته گفت

حکایت

[illegible]

گر بطمع کاسه خوان غلامی
کرچه جان زیره نظران نخورد

نان سر خوان لئیمان مخور / زهر خور و منت آن خوان مخور
کرده کرمی که نهند منت / داغ جگر سوز نهند بر دلت

ای شده آب و علف پای بند / چون سگ نفست رساند گزند
پیش سگ آهو نکند زلف / تا نکشی منت آب و علف

چیست ترا این همه حرص و آز / همچو دهن از خنده باز
با همه کس تخت زر و زر چیست / این همه عجب از همه دنیا چیست

آنکه در اول بسر این سپنج / زیر گل و خاک نهان کرده گنج
کرده اشارت که بهوش ای هشیار / گنج عدم نیست تکاپش بسیار

حکایت

الحمد الحی ...

[illegible]

آورد ان خار گل [illegible]

[illegible]

ابتاب عبدالله بن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ایتا بیلیغ نسکون دا وقت
اوزوی قاو دل ازادکان ناوزن افتاد
اوردو سنی جام ای داد و جام کر
لب بلب [illegible]
الا وخرابات [illegible]
جون [illegible]
[illegible]

جون [illegible]
[illegible]
آن لاله [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

گر با منِ مسکین دل طاقت کنید
همیای کاری ... طاقت کنید
... کنید
چون در گذرم ز من ... خرابات کنید

من می‌خورم و هر که چو من اهل بود
می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردن من حق ز ازل می‌دانست
گر می نخورم علم خدا جهل بود

آن ... که ... آمد
... آمد
کان ... ای
... آمد

صاحب نظران ...
چون ...
گر ...
در ...

ما ... ده ...
یک ... مختلف ...
...
...

گر باده خوری تو با خردمندان خور
یا با صنمی لاله رخ خندان خور
بسیار مخور ورد مکن فاش مکن
اندک خور و گه گه خور و پنهان خور

... دل تنگ بیار
... بیار
زان باده ...
اجزای ...

یاقوت ...
کانا ...
من ...
...

افلاک ...
...
ما ...
...

...
... دراز
...
...

ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز
از روی حقیقتی نه از روی مجاز
بازیچه همی کنیم بر نطع وجود
رفتیم بصندوق عدم یک یک باز

...
امروز ...
...
...

ای ... کسی
در عالم ... کسی
یا ... کسی
ای ... کسی

... کس
ای آمده ... کسی
...
...

خیام اگر ز باده مستی خوش باش
با لاله رخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است
انگار که نیستی چو هستی خوش باش

امروز ... خوش باش
...
خندان ...
...

آن باده ...
...
...
جز ...

[illegible]

[illegible]

سر زلفکم دوست مرا دل گردان
بدرازی شب هجران و سیه‌کاری آن
[illegible]
در دو عالم جز لب جانان نبینی
کار او ده بکام از دو بیدل ... بیان
کاو بیست اسمان تا زبر ساز بودن
کاو بیست دگر در بر ... جو برین
کاو بیست سر بر ...
سر بسته کامم ... شیشه‌ها جز سبیل ...
از دو در ... ورد دل
کاه الست ... بال ... و روان
کاه عمل ... شرو
کاه خون ... نیست ... جو روان
سبحان ... زار ... را بار

[illegible]

رنجه می گنم از وقت تو
[illegible]
با هم تست ... ای ... تو
[illegible]

[illegible]

انتخاب مولانا فخری

عارف سخن ار مختصر سازکند
خشت بنای عالم ... کند
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دلی که راه کمالات کسب کرد امروز [illegible]
سبق به عقل [illegible]
در این مقام [illegible] آبرو و [illegible]
زمانه گفت سکندر [illegible] نیابم
بجز آب خضر [illegible] نیست
انجام ترا [illegible] ز پای در آب
شتاب کرد [illegible] میدان داری
امید هست که [illegible] باز دارد
شتاب کرد [illegible]
تو از [illegible] ضمیر [illegible] انداز
برآوردن [illegible] صد [illegible] سلام
[illegible] انداز
[illegible]

[illegible] عالم [illegible]
تا در فلک [illegible]
هر چند که [illegible] جهان [illegible]
تا در نفس [illegible] زود [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
چون روی [illegible] ماه [illegible]
[illegible] نیم [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
گوی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] میداد

[illegible] ز جان [illegible]
[illegible] بر دوش [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] باده [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] جان [illegible]
چون لعل [illegible]

دنیا که [illegible]
[illegible] کنی [illegible] باز
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] ما [illegible]
[illegible]
[illegible] صبح [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] دل [illegible]
هر [illegible] دارد [illegible]

[illegible] گوهر [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] ما [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] ما [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]

کس نیست جز خیال تو اندر دیدن [illegible] سرمه دوده را
گر آنکه بند دام [illegible] جان [illegible]
[illegible] آنکه جوی درون [illegible] جهان [illegible]
نیازی [illegible] بام [illegible] حرم [illegible]
زندگانی وصال [illegible] جان [illegible]
من از این [illegible] فراق [illegible]
عاشق [illegible] گر [illegible] اوست
[illegible] اوست
گر از [illegible]
ور ز آنکه [illegible]
کامجو [illegible] از دل [illegible]
[illegible]

[illegible] خورشید [illegible] عشق او
از خانه [illegible] حرم [illegible]
[illegible] خلق [illegible]
[illegible]
طول امل [illegible] درون [illegible]
این [illegible] ورد [illegible]
احوال [illegible]
[illegible] دل [illegible]
جان [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] خلق [illegible]
[illegible] ماه [illegible]

[illegible] زان
از خانه [illegible]
[illegible] نیست
[illegible] دیگر نیست
[illegible] مانند
[illegible]
قطع [illegible] وصال [illegible]
[illegible]
[illegible] ماه [illegible]
در دل [illegible] اشتیاق [illegible]
چون [illegible]
[illegible] ما [illegible]
[illegible]

انتخاب [illegible]

[illegible] دنیا را
[illegible] فانی را
از باده [illegible]
[illegible] را
[illegible] نیست
با [illegible] نیست
[illegible] را
[illegible]
[illegible] ما
[illegible] ما
جامه [illegible]
وز [illegible]

[illegible] ما
[illegible] ما
[illegible] ما
[illegible] ما
[illegible] زبان ما
[illegible] ما
[illegible] ما
[illegible] ما

[illegible] را
[illegible] را
[illegible] ما
[illegible] ما
[illegible] ما
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] نیست
[illegible] ما
[illegible] ما
[illegible] ما
[illegible] ما
[illegible] را

[illegible]

بجوان [illegible] نسیم

[illegible] سلطان [illegible]

بجوان نامه [illegible]

فغان [illegible] آتش [illegible] القدر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیدم گل روی [illegible] آورد
دل [illegible] آهنگ آورد
گردون [illegible] آورد
[illegible] بخاک برآورد
دوران [illegible] آورد
[illegible] زنگ برآورد
کمان [illegible] برآورد

میر محمد مومن استرابادی

بلبل [illegible]
[illegible]

نادم گیلانی

[illegible]

سکه در بر گلستان ز آلوده [illegible]

[illegible] وصدای کاب [illegible] چون

باغبان [illegible] گلستان [illegible]

[illegible]

وصل [illegible] نگاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیت ... ای که جان ... [illegible]

[illegible] ... تبریزی

... دل ... [illegible]

چون ... عشق تو دارد ... کار کرده

رفت از خاطرم ... [illegible]

[illegible] ... تبریزی

[illegible] ... تبریزی

[illegible]

[illegible] ... تبریزی

[illegible]

آمد ... [illegible]

[illegible] ... دل ... [illegible]

[illegible] ... تبریزی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انتخاب بوستان از دیوان شیخ سعدی شیرازی

[illegible]

٢٧٣

٢٧٤

[illegible]

مروج برو مردرا خوی ارست　　که اخلاق نیک آمدست از بهشت　　برو گرم آب از لب جوی خور　　نه جلاب گرم از ترش روی جور

[illegible]

بهشت برین ملک ماوای ماست　　که بند غم امروز در پای ماست　　ترا کی بود چون چراغ التهاب　　که از خود بری همچو قندیل آب

[illegible]

[illegible]

دهانی بخنده چو گل باز کرد　　چو بلبل بصوت خوش آواز کرد　　که بر من مکن ور بد بختی بسی　　که من سخت نگرفتمی با کسی

[illegible]

سعادت ببخشایش داورست　　نه در چنگ بازوی زور آورست　　چو دولت نبخشد سپهر بلند　　نیاید بمردانگی در کمند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بحکمت زبان داد و گوش آفرید — که باشند صندوق دل را کلید
اگر نه زبان قصه بردی همی — کس از سر دل کی خبر داشتی

[illegible]

پس ای مرد پوینده بر راه راست — ترا نیست منت خداوند راست
ز زنبور کرد این حلاوت پدید — همان کس که در مار زهر آفرید

[illegible]

مرا کیسه جان بدر عصاست — دگر کیسه زندگانی خطاست
گل سرخ رویم بگرد زناب — فرو رفت چون زرد شد آفتاب

[illegible]

بدو گفت دستان جهان بر گسل — که بابت فابت برآید ز گل
نشاط جوانان ز پیران مجوی — که آب روان باز ناید بجوی

[illegible]

[illegible]

که گفتت بجیحون در انداز تن　چو افتاده دست و پایی مزن　بغفلت بدادی ز کف آب پاک　چه چاره کنون جز تیمم بخاک

[illegible]

دریغا که بگذشت عمر عزیز　نخواهد گذشت این دم چند نیز　گرت چشم عقلست بر بستر گور　کنون کن که چشمت نخوردست مور

[illegible]

[illegible]

مکن شادمانی بمرگ کسی　که دهرت نماند پس از وی بسی　نه من شود نیز روزی چنان　که بر وی بسوزد دل دشمنان

[illegible]

خبر داری ای استخوانی قفس　که جان تو مرغیست نامش نفس　چو مرغ از قفس رفت و بشکست قید　دگر ره نگردد بسعی تو صید

[illegible]

[illegible]

ز لطفت سیم چشم و ایم سبز برین بی بضاعت بخش ای عزیز کسی از من سینه نامه تر دیده نیست که سیم و فال سپندم ... نیست

[illegible]

در تعریف سبزه [illegible] گوید

[illegible]

[illegible] سرگشته
[illegible] والا [illegible] از دیده [illegible]
[illegible] جنبش [illegible]
کار [illegible] ما [illegible]
[illegible] از شوق [illegible] آید
[illegible] گل [illegible]
[illegible] صفت افتاده [illegible]
از [illegible] بالا [illegible]
[illegible] گلشن [illegible]
[illegible] سرگشته
چون [illegible]

[illegible] بیماران [illegible]
[illegible]

ولا [illegible]

[illegible]

[illegible] خوبان [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
چون [illegible]
ولد الفیا
[illegible]

ولد [illegible]
[illegible]

ولد [illegible]
[illegible] سودای [illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible]

[illegible]

سال [illegible] وقت [illegible] بار آمد
کرد [illegible] گوهر فشانی
[illegible] دولت نثار آمد
[illegible] دوران بود
[illegible] بار آمد
ز استقلال [illegible] فصل بهار
[illegible] در کنار آمد
[illegible] دل [illegible]
از فضل [illegible] صدر بار آمد
کر صدر [illegible] قاضی خان
خدایگان صدور [illegible] بار آمد
سر باغ [illegible]

ستوده [illegible]
[illegible] بار آمد
[illegible] کار آمد
[illegible] گوهر [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] چهار آمد

[illegible]
[illegible] نثار آمد
[illegible]
باغ

باغ [illegible] نگار آمد
[illegible] بهار آمد
کنون [illegible] بار آمد
زمانه [illegible]
[illegible] بار آمد
[illegible] نثار آمد
[illegible] آمد
[illegible] نگار آمد

[illegible] آمد
[illegible]
[illegible] آمد
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیاری تا پای خم شعله روشن
کشیده کسوت فانوس برق

زچین غنچه‌ام ... [illegible]
کشاد ابرو ترم ... [illegible]

... موف ... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

شمیم ... [illegible]
کرامت ... [illegible]

حقیقت را ... [illegible]
شریعت را ... [illegible]

... [illegible]
... رسول ... [illegible]

[illegible]

فعش ور شهر و مبل ور فعش ...
مس بود ال در چمن خرم بهاری
بزدان اهل کس از و محبوبی
دریغ لاو رندان کس د باسم
حه رندان و حمه زرد کشالی
مسکن عشق آراه ابر آن
چو اهل عکسو کس شنه در کام
کمر در روی چو د اعیان حکم خوار
کمیاب ان خور شکوی فرح
حنک روان آتش خو کی کش
ثمر آنکه کم همنشین این
اهل کر د بران محبوبش و در از
سار بحر ور تن موی ابتر
رنس که لوه کرد و عبارت
کلبه تنک کلکه حلق افکن
چو ساده دو کش بحت لام
قوا مال عالی کلکه سته و رد
ز حد حق گل که دارد رنک بستی
سپهر سکلکیه در سو کسه کم
هر رندان روز ندارد کلکش
نه عهدی با مروت باغبان را

معرکه ان در بر کس ...
طراب جهان بر ره کوار
نو اسح رخها را افسوس
بکف بکیر سه کلها اعم
کهن وبرانه در کشتبال
چو روز بهای دام رسید کرال
لعاب چو دمید در زرد
بحب عشه دروی حنک ...
یح از اس سه این اریخ
ور اش جسم چون در مرتش
عراست بر ورق نوق
که رندان خانه همه ...
سیه چشم کشم پای بر
رقم چمن محبوب کسار
بوعکس کل کل ار کشش
مرا چشم تماشا حصه در دام
عذار بلوری رکجر هاست
نعیم کسه بلور رستی
چو بلور زد امدر سیلی بحم
کراں چشم عشه بکذره روس
که عجب مند رونق بوستان را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درآتش تو گرم مرهم آهوان
بادل نشین خورده چون ... بر عرصه محبت

علاوه از آتش دود و دود از شعله روان
زآتش جگر ... شد ... خانه اش

وزان آتش ... کل لاله ... نشان
کلاه لاله آتش ... نیست ... او

... آتش ... اصرار ...
... آتش ... ابرو ...

زخون دل ... آتش ... آید
سینه ... واسن ... آید

آتش وعده که ... برسید
مراغ جلوه ... ابر ... برسید

... خلد جنت باور تو
خود آتش ... جنت باور تو

... هجر ... ایران ... نیست
هزاران ... آتش ...

... آتش گرم گردی ...
دعوی ...

کنون ... آتش ... ابرو ...
گر از آتش ...

زلالها آتش ... چون ... بالا
جان خواهی ... سرکش

باکند ... سرکش ... غیش
بر ... خون ... سرکش

زبس مشتعل زاتش بود روی
ز آتش آتش مهر جهانسوز
دوان آتش سوزش و در دل تنگ
ز آتش اتش آتش از من
جو مجنون کاکرد در آتش
سراسیمه آتش درهم نورد دید
کلاه کج آتش سوز جهانسوز
جوشی در کباب آتش شعله آلود
زن هامش چون شد شعله شد دود
ز آتش بلبلان ناله یکجا
زن او شعله آتش پاره بکش
خرمن زهاب آتش سنبل
روز بهار شاخ سنبل ازرق
ز اتش سوز آتش آتش دوست
دلی تنور آتش آتشکده

بود آتش چو جمعی جوش از جوش
بیک آتش چون لب عافیتک
در آتش چون آتشکده چو روان
که دور آتش از آتش نخواهد
ز آتش سینه های آتش تیره
ازین بلبلان ابله کرده
سرو آتش آتش وجود وجود
یکی ز آتش دل ز آتش آتشی
همان در نیش عشق و ذکر آتش کهی
ایا آتش که طلمی و دل بود جهانی
نگاه پوش ز آتش کناره
دو آتش نارا مارا ز آتش نظاره

دوبار از آتش آتش آتشن
سر و دو چون آتش ادای
خوبی و فنا آتش آتش
در آن شعله آتش و الله در دل
زاران اتش آلب نگاهی
سرو خندان ای آهی
نگاهی آتش را ز آتش آتش
دو بار از قعر آتش آتش
حاشیه آتش آتشی
سرشت آتش آتش آتش
آسمانی آتش و فاکستر
شده فاکستر آن آتش
کف خاکستر آن سکر بود
مصفا ز بود از منقد کانور
مجدد

ز آتش تا جوهر آتش زیر
ز آتش و شد ز آتش ز آتش
ز آتش و کل شد صاف و آتش
ز جوهر آتش آتش
بالو ز جو آتش کار
ز الا آتش جو آتش کاریگر
لباس عمر آتش آتشکار
ز آتش حیات ایگان
ز ای جان عاود آتش
ای جان دادن ازصد ورد
یک جان دادن ازصد دل بیت
ز اتش شد از خود دیار بیت
ز آتش عشق آتش سوخت
جو آتش آتش آتش آتش

معنوی که آتش آتش دوران
تمام از آتش آتش آتش دوران
چو گوهران آتش آتش آتش
زنی جان در هوای آتش آتش
تو آتش آتش آتش زردی
ورن ز دون آتش آتش آتش
که آتش آتش آتش آتش
ز شوق آتش آتش ز آتش
در آتش آتش آتش در دل
دوام این دعوی آتش زردی
ضرایات شیوه عشق در آتش
دلم آتش آتش آتش آتش

آتش آتش نوردی
نغمه آتش آتش آتش آتش
سراسر آتش آتش آتش
آتش آتش آتش آتش
ز آتش آتش آتش آتش
ز آتش آتش آتش آتش
ز آتش آتش آتش آتش
ز آتش آتش آتش آتش
در آتش آتش آتش آتش
ز آتش آتش آتش آتش
آتش آتش آتش آتش
آتش آتش آتش آتش
در آتش آتش آتش آتش

در تنبیه بهار و حال
خود در تجنیس آتش

بهار آمد باستقبال نوروز
چو عید وصل از دنبال نوروز
بهاری کز لعاب جویبارش
شکفته چشمه کوثر سحابش
[illegible]
سحابش مجلس افروز ستاره
[illegible]
هوا چون [illegible]
صبا [illegible]
لباب از [illegible] گل جام لاله
[illegible] پیاله
[illegible]
چو چشم [illegible]

[illegible]

سر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

از زندان او رونق واره و گلشن
سر از [illegible] خشم شود بگذرد از روی [illegible]
[illegible] بمراد اعتبار را
سر چون [illegible] رونق او [illegible]
[illegible] جلوه بگلهای خندان
سمند [illegible] زرده [illegible] زندان
[illegible] زندان [illegible] جانی [illegible]
سر از [illegible] خشم [illegible]
[illegible] از دیده ز غم
[illegible] گنبد [illegible] خشم و اعم
گلستان [illegible]
چو [illegible] مرغان [illegible]
[illegible] سر [illegible]

اندر [illegible] گلشن [illegible]
[illegible] دل [illegible] زبان
[illegible]
[illegible] نیستی [illegible]
[illegible] الهی [illegible]
[illegible]

[illegible] نیستی [illegible] بودی
عدم از وجود [illegible] مستم
[illegible] بجمع [illegible]
[illegible] جان [illegible]
الهی [illegible] زبان [illegible]
[illegible] هستی
[illegible] بلندی [illegible] هستی
زمین [illegible]
[illegible] خشم [illegible]
[illegible]

سر [illegible]
سر چون [illegible]
سر [illegible]
[illegible] عالی [illegible]
سر [illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] اعمال
[illegible]
[illegible] و دلها
[illegible] آباد و [illegible]
دلی [illegible]
عدم [illegible] زاده [illegible] بود
وجود [illegible]

[illegible] گلها [illegible]
[illegible] گل [illegible]
[illegible]
[illegible] هستی [illegible]
[illegible] نیستی [illegible]

[illegible] دیوان [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
سر [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] خشم [illegible]
[illegible] گلشن [illegible]
[illegible] زندان [illegible]
[illegible]
[illegible] هستی
[illegible] دیوان [illegible] هستی
[illegible]

[illegible]

من از ازل [illegible]

[illegible] عشق [illegible] آتش [illegible]

مزاج اهل [illegible]

[illegible]

[illegible]

من [illegible]

[illegible]

[illegible]

سکندر بنشست بر تخت آن زمین
سر افکنده در پیش او سرکشان
ز نزدیک و دور آمدند از هر طرف
سکندر ز هر سو بفرمود کار
ز باغ و ز بستان و از گلستان
عبار و بال او بر سپهر مشک
ز بنیاد نو کرد آن مرز و بوم
ز تدبیر آن شاه روشن ضمیر
بر آن بنده‌ها بار و رنج کم
ز روی سپهر و زمین تا به آب
که اقبال او جاودان یافت اوج
ستون دار عشرت ازو آن چنین

ز نام کاوه و خیل دیده
که چون کار ملک از نگه دیده
ز بیم سپاه و درگاه و سپاه
که چون کار دولت بدو داد داد
به تخت زر و تاج بنشست شاد
نگه کرد و از هر طرف بار داد
که بر خاک و باد و آب و آتش
بسی کرد ملک جهان را نظام
چنان کرد آباد آن مرز را
که یاد آورد نام او روزگار

ز هر سو جهانی به درگاه او
ز اقبال او شاد شد روزگار
به هر شهر کز وی نشان یافتند
سکندر به هر جای کاری نهاد
سر از ضعف و سستی برافراخت باز
سکندر ز بنیاد آن کار خاست
سر از بخت و دولت برافراختند
دلیران و شاهان و گردنکشان
سپه را بیاراست بر پشت زین
ز هر بوم و برزن که آباد کرد
چنان شد جهان زان نکو داوری
ز شاه جهان تا به روز شمار

در دهر که بخشش او شاد شده
روان را گردون و آب داده
سپهر بنشست بر دار ارم
کنون داد راه و داوری دارم
برنشست بیل داوری شاد
براه که ها ماند بنشست شاده
سکندر ز دولت طول و عرض جاده
زمین جلوت از آن گشت تن او
خراب آنچه بود و در عرض او
سخن از سبک شاه بر ملک داری
ساد ابعثت بیگرد و شهر اری
گرفته جهان زیر نقش نگین
حالی زبان او بنشست خوش ز نیک

بیان گاه و نشان زمین در دیده
جوانی بیا که گردون ستاده
که در گاه او بخشش او فتاده
بکاست از و سال حفظ در
بود جاودانه اکنون
دولت او مانی زر بود
سوم او زو گرد گردون
اجل را طرف داعی سپید
گویا بادم الحاضر لست
بیجم انجم
بی یار آورده اجل افتاده

کلان لال ازو دون او در ازد
جان خسرو و ناکسش بیاد
جان سپرده افتاده در باب
نجات آن آتش باد و دراب
بار ابد رسان باد و دراب
سپاه ار سوخت ار درد بی
نشستند و زان که بی
بیکاره از آن هم بخت آید
سپاه ها ز کجا کرد کار
چگونه بیکسش ارا ز وی
جان از کرد و بنشست آن
بینی انگار بنشست و تاب
سکندر جهان کافر آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملاحت و صباحت آفتابی رخی از گلستان انتخابی چمن سبز صبا زر کار رنگ بهار تازه در مشق مصرع

[illegible]

[illegible]

دختر ترسا چو برقع بر گرفت / بند بند شیخ آتش در گرفت
گر چه شیخ آنجا نظر در پیش کرد / عشق ترسا زاده کار خویش کرد
شد بکلی از دست و در پا اوفتاد / جای آتش بود و در جان اوفتاد
عشق دختر کرد غارت جان او / کفر ریخت از زلف بر ایمان او
چون ندید از بیش جان و دین ندار / جمله در شد دید کار افتاد کار
بود ... چون بود بی سود کار

چون نقاب انداخت زلف سیاه / چون نمایان شد کفر در زیر کلاه
بکمند عشق در تاب بود دراز / پیش عشق و خلق دین دار
هر که او را گفت عشق از دیر او / روز گار او ز تب سوزی بود
کار من روزی که گم گردد / از برای من ز هم رفت نشد
افتد جر در دست عشق ... / این چه درد است این چه عشق است این چه حال
جمله یاران به دلداری او / شیخ گشتند آن زمان از زاری او

خیز گفت ای شیخ بر خیز از خواب / خواب تو ... اعتقاد
زین دل ... که فتوی ... / کار ... سوزی ... زین کار است
هرکه ... یار ... / تا ... تو جان ...
آن در ... رفت ... / بار کرد و نو ... این کار ...
گفت ... / شیخ ... هم اکنون
خیز ... / شیخ ...

شیخ خلوت ساز کوی یار شد / با سگان کوی او در کار شد
قرب ماهی روز و شب در کوی او / صبر کرد از آفتاب روی او
چون نبود از کوی او رفتن نفس / عاشق ... کار من
آن ... / ... ای ...
گفت ای شیخ ... / شیخ گفتا چون از او ... دیده
لاجرم از دیده و دل ... / ... سر و ... از سر
عاشق ... / ...

ای ... گفت ... / ... منصور من
دل ز دست ... / دیده ... دل ... نماند
این ... دیده ... / ...
گفت ... / ... زنی
... ای ... کار / ... ۱۲

چون ... / ... ای ...
... / شیخ گفت ... عشق او کار
من ... / عاشق ...
عشق او دل ... / گفت ... اسلام است
دست ... / ... ای ...
عشق او ... / شیخ گفت ... ای ...

گفت دختر گر تو هستی مرد کار
چار کارت کرد باید اختیار
سجده کن پیش بت و قرآن بسوز
خمر نوش و دیده از ایمان بدوز
شیخ گفتا خمر کردم اختیار
با سه دیگر خود ندارم هیچ کار
گفت دختر خیز اکنون خمر نوش
چون بنوشی خمر آنگاه در خروش
شیخ را بردند تا دیر مغان
آمدند انجام مردان در فغان
شیخ الحق مجلسی بس تازه دید
میزبان را حسن بی اندازه دید

جام می بستد بیکباره ز خویش
دانش کرده بشد از کار خویش
چون بیکجا شد شراب و عشق یار
عشق آن ماهش یکی شد صد هزار
بود دیگر بحث و دیگر خشک گشت
حلقه از زلف او در گوش کرد
[illegible]
خط قرآن نیز از [illegible]
[illegible]
[illegible]

دم نزد [illegible] گفت ای [illegible]
مرد [illegible] در عشق دعوی کار نه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از قضا چون شیخ عاشق شد ز دست
او فتاد از پای [illegible]
گفت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون نماز [illegible]
[illegible]
شیخ را [illegible]
[illegible]
دل ز دین [illegible]
[illegible]
شیخ گفت ای [illegible]
[illegible]

عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
شیخ گفت ای [illegible]
[illegible]

در ره عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت [illegible] خوکوانی کن مرا سالی تمام
[illegible]
شیخ [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
در نهاد هر کسی صد خوک هست
خوک باید کشت یا زنار بست

[illegible] کار [illegible]

[illegible] افتاد و بس [illegible]

[illegible] شیخ چون [illegible]

[illegible] کار

سر قدم در ره [illegible]

هم [illegible] عشق

چون [illegible] شیخ [illegible] عشق

بود یاری [illegible] در میان جمع چست

[illegible] شیخ [illegible] کار [illegible]

[illegible]

شیخ گفتا [illegible] بود

[illegible] شیخ چون [illegible]

[illegible] جای

[illegible] شیخ [illegible]

چشم [illegible] روم [illegible]

[illegible] خوک بانی [illegible] سوی خوکان [illegible]

چون رسیدند آن مریدان [illegible] روم

شیخ را دیدند [illegible]

[illegible] گفت ای مردان کار [illegible] زبان

[illegible]

[illegible] روم

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] دل [illegible]

شیخ را [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ ما [illegible]

[illegible] الوداع ای شیخ عالم الوداع

[illegible] السلام [illegible]

سلام علی من اتبع [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

صفت لبش شیرین تر از نبات
که طلبکار لبش آب حیات

دیگر
جان شیرین لب او حلوای من
رفت از کف نقد شکیبای من

این شیرین بود ز شوق حلوای لبش
مانند مگس [illegible]

دیگر
وصف [illegible]
[illegible]

دیگر
[illegible]
[illegible]

قلاش دو زلف [illegible]
[illegible]

دیگر
وصف طباخ ولی نعمت [illegible]
[illegible]

طباخ دل از نور [illegible]
[illegible]

از جوان [illegible]
چون [illegible]

صفت دل [illegible]
[illegible]

[illegible]

وصف [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۰۵

[illegible]

چون نهادوان شیخ [illegible]

مرکبا روشن [illegible]

وقت آگاهی [illegible]

مصطفی [illegible]

[illegible]

بدین دولت مشرف نیست هرکس   بدین منصب مکلف نیست هرکس

جو مردان بیکسی این خاصیت چیست   سراپا کامی این ناکامیت چیست

مناجات

چراغ دیده مستان آتش   حیات آب حیوان جان آتش

زبان بند حدیث خودستائی   گریبان گیر زهد پارسایی

بطور آری یکی را بهر دیدار   بر آری دیگری را بر سر دار

یکی را از خون دل کنی جام   بمعشوقی بر آری آخر شام

یکی را مسند سازی معراج   نهی از تیغ کین بر کشتنش تاج

نظربازی نکرده در جهان هست
گره زلف بتان [illegible] بست

همه اشیا درون نقطه گم
دلی بیرون ازین پرگار توهم

نهان در جیب جیم بالا و پستی
درون خانه پنهان نقش هستی

شرار شعله نامی و نشان بود
تموج در دل دریا نهان بود

در آن ساعت که هستی با عدم بود
فلک در نیستی ثابت قدم بود

عروس حسن بود از جلوه کاری
جمال مطلق اندر پرده داری

نظر از کار خود خود پیشه دیدار
ز خود در خود به خود [illegible] دیدار

ز عشقی نقد کرده جلوه کالش
به سوی جلوه در بسته خیالش

بران شد کاینه سازد [illegible]
که هم خود عاشق و هم خود نگاره

در آن دم جلوه در آیینه عشق
نهاد آن [illegible] در [illegible] عشق

چو شد زان جلوه حسن [illegible]
به روی جلوه [illegible]

که رازم جلوه [illegible]

[illegible] در زمین [illegible] را
[illegible] ز حسن [illegible] را

[illegible] آن [illegible] جهان [illegible]
[illegible]

[illegible] درو [illegible]
[illegible] آن [illegible] دروغ [illegible]

[illegible] دو جهان [illegible]
[illegible] اوج [illegible]

[illegible] بیگ شعله [illegible]
سیه چون [illegible] به ناز

سیه چون [illegible]
سیه شد خانه چندین [illegible]

[illegible] آلوده [illegible]
[illegible] شمس [illegible]

تبسم داد لعل پر فسون را
که سازد در زبان چند و چون را

ز لف

ز لف خود [illegible]
به هوی [illegible] دل [illegible]

[illegible] و [illegible]
[illegible]

لعل [illegible] جوان
درون زهر قاتل آب حیوان

[illegible] در [illegible]
کمال الحسن [illegible]

[illegible]
[illegible] عشق [illegible]

[illegible] عاشق از [illegible]
سر مستی عاشق [illegible]

[illegible] در عالم
[illegible] در کام

[illegible] بر [illegible]
[illegible]

[illegible] ز حسن خود [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

[illegible] آورده [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] کار [illegible]

[illegible] در [illegible] راه
[illegible] شاه

[illegible] ما [illegible] را
[illegible]

[illegible] کانی
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] ز [illegible]
[illegible]

[illegible] دو [illegible]
[illegible] خوب [illegible]

زدل خرد و جان از لب ساقی بر
ز شادی ساعد و جان وا بر

سخن را جا و جود داده شد
سخن را هم دل و هم دیده شد

سخن را زنده و تعریف سخن نیست
سر تعریف سخن خود هم سخن نیست

سخن و هم رنگی نکند سر
از و گر آب سیر رود کز آذر

و تیغ از سخن که آب خوردی
از دل [illegible] نسترده ای

نقوش و هم از او کرده و رنگ
فتادی از سخن گرد اندر و رنگ
بجای خود نشستی گوهر پاک

سخن [illegible] محیط آمد پدیدار
ز نیم [illegible] ز او را صبح دیدار
نا [illegible] از سخن [illegible] در
[illegible] صدف او لولوی شهوار
سخن او را [illegible] آورده است
[illegible] او را [illegible] است
[illegible] کرسی [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] خورده باد [illegible]
[illegible] نقطه سینهای [illegible]

[illegible] انجمن را
[illegible] الماس را
نقابی از روی [illegible]
[illegible] چون طور از تجلی
[illegible] اندر [illegible]
سخن [illegible]
بجای [illegible]
سخن [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
سر عقل [illegible]

سخن [illegible] جان تاج بود
[illegible] بر او بود
[illegible] از قطره آب
[illegible] چون [illegible]
[illegible] سرو ابد
[illegible] آب [illegible]
[illegible] سر [illegible]
[illegible] طور از آتش
قادر اندر درخت طور [illegible]
[illegible] معنی [illegible]
[illegible] تازه و تر
[illegible] ازلی [illegible]
[illegible] باحی

[illegible] جان [illegible]
[illegible] کرد
[illegible] جان [illegible]
[illegible] نهان
[illegible] بر زر [illegible]
[illegible] معنی [illegible]
سخن [illegible] نمی
[illegible]

[illegible] سمان
[illegible] جانانی
[illegible] جان ابد
[illegible] سخن
[illegible] ساری
[illegible] داری
[illegible] معانی
[illegible] دانی
[illegible] سخن [illegible]
[illegible] سحر

نظامی که در درون بادارد و دور [illegible]
شد از نظم بی‌همالی گوهر [illegible]

[illegible] سخن [illegible]
[illegible]

چو خسرو بود [illegible] ملک سخن شاه
سوی این گنج [illegible] راه

جواب [illegible] از [illegible]
برون آورد از [illegible]

[illegible] لیلی و مجنون [illegible]

[illegible]
سر [illegible]

[illegible]

بوی خوش یابی از اطیاب
شد روان با صد هزاران [illegible]
که این حکایت [illegible] روان از لوح آن [illegible]
[illegible] فصل اندران [illegible]
بعزت [illegible] تا صد هزاران
که بهشت این [illegible] کاه [illegible]
شب [illegible] بازوی [illegible]
چو [illegible] وعالم [illegible]
[illegible] شکری [illegible] کان [illegible]
دلش چون [illegible]
سر [illegible] دل [illegible]
کنون [illegible] در جهان [illegible]
[illegible]
ازان [illegible]
[illegible]

گر [illegible] فرزند از خلق [illegible]
شود [illegible] شود [illegible]
[illegible]
چو [illegible] خاطر [illegible]
[illegible]
کمان [illegible]
جواب وزیر با سلطان محمود
[illegible] دولت [illegible] محمود
[illegible]
یا [illegible]
[illegible]

[illegible]

همه مسند نشین بزم لاریب — همه طغرا کش پروانهٔ غیب
جهان آیینه‌شان پاک از کدورت — که سیرت کرده در روی نگار صورت

[illegible]

نگاهی چون کمند انداز گردد — بلا بوسد زمین و باز گردد
شود چون تیر مژگان سینه‌فرسای — اجل از بیم نهد در میان پای

[illegible]

سپاه از هر طرف صف‌ها کشیدند — چو لشکرگاه شطرنج آرمیدند
فغان از چاوشان هر گوشه برخاست — که بر رسم ادب صف‌ها شود راست

[illegible]

بزخم سنگ مژگان در تحمل — چو عاشق بار فیلان در تنزل
ز روده مرزبان از زخم شمشیر — رسن در پای خود بیند چو نخجیر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عنان از کف رکاب از پا برون رفت　　خرد زین صحرا بدر رفت
چو شد سیل دلش اندازه بیرون　　فرود آمد چو مهر از اوج گردون

[illegible]

ز بیداد تو روز کوری دید　　پناه آورد سویش دجله‌ای
گشاد انگشتیان آب گذاری　　که تا شوید ز چشم خود غباری

[illegible]

[illegible]

مرا خود آتشی در دل نهان است　　که صد دوزخ از آن دار الامان است
معاذ الله اگر طغیان نماید　　بهشت و دوزخم یکسان نماید

[illegible]

تبسم کرد خورشید جهانتاب　　که ای زهری بنوش این نکته دریاب
چو گستردی در اول ظل عالی　　که روشن شد ز رویت این حوالی

[illegible]

مدامم زین غم و حسرت ... جگر

درهای گره از معشوق ...
شود ... صلحی ...
فدای ناز من جان عاشق
که ... دست و دم ... عاشق
بدو دم ... از جام ...
محبت ... دردی ...
قضا ... دام ...
درد ... اهوی ...
چو ... دز ... جان ...
... خانی ... افلاک
که ... افلاک ...
... عشق ...

تهی گشت افسر از صاحب کلاهی   بدرویشی بدل شد پادشاهی
بلی آنگاه که روزی شد سیاهی   نماند عشق شاهی و گدایی

[illegible]

بی صید آمدم با خاطر شاد   شدم آخر زبون در دست صیاد
که این فکرم بخاطر نقش می بست   که صیاد دگر صیاد را هست

... دل ... آوردی داغ
... همیشه ... دماغ
در ... گفت ای ... و قانون
... دل چون ... خون
... غم ...
... عالم ...
... صحبت ...
... جاره ...
... عشق ... دامن
... آواز

... بازی کرده ...
... بازی ...
که ... بیدل ... بازی
... ازین ... روزی
... ماه ...
... این راه
... یاد ...
... دل ...
... عالم ...
... اسیر ...
... بازی ...

نبود آهوی بلای در کمین بود   مگر تعبیر خواب من چنین بود
سیاه آمد بهر سو ساره جویان   چو در شبهای ظلمت ماه جویان

[illegible]

چو در دل شد محبت آتش افروز   باب خضر نتوان برد آن سوز
بخود دست محبت چون گلو گیر   کشد در گردن کار زنجیر

... ماه ...
... درد ...
... عشق ...
... کار ...
... اندوه ...
... کوه ...
... شاه ...
... آمد ...
... دل ...
... آورد ...
... راه ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جهان گرما شد از آهش — گریزد بیستون از تیش آهش — نه فکر صلح دارد نه سر جنگ — جان بر باد شیرین میکند سنگ

[illegible]

ز رشک کوهکن کناله میکرد — لب از سوز درون تبخاله میکرد — که از مجروحیش بشد جهان شاد — که شیرین فرشش غم شیرین هم از یاد

[illegible]

بگفتا از تو گر شیرین کند یاد — شوی زین دوستکامی تا به حد شاد — بگفتا خوش شدی بر من بعید است — که بر دیوانگان هر روز عید است

[illegible]

اگر دیوانه گوئی نیست همت — وگر عاشق چه شد نقص سلیمت — چنین تا کی ز رشک آزرده باشم — تو باشی زنده گر من مرده باشم

حکایت

[illegible]

بود بخشش ارباب جهان را عطا
بجای ورزش بهر سان عطا

بهر کس کی بخشش کنی این قدر
بکار کس این قدر در نظر

بگوید که از بخت نیک ثابت
چو لایق نمود و تهمت ثابت

هزاران درم در دکان زر خرد
بگفتار شخ راه جهان گذرد

برآرم ز رنج کهامی ودود
دلم از شش مهی گوید

ز پیش بشخ بارکس روان
ز آنکه دل بی رسکو سما

گر بیکار و یارد زوید
به عل بی بگ زر ان ز رد

بگفت آب که شی او دود بیب
سی صحوی ز آنکه صورت

دلیل بی خ ال نصح آن رسانه
دنهای شیخ حدد را بازه

چو بیت شد نهای نعلی زر آن حال
چو بیت ازو ارکان در حال

ز زرگفت زرین سخن بگلای تیم
ساد از دم درم برای جای که بود

فند از زر سرد وی بخش ایشان ورود
ساز بخش ایشان زرد و تیکه دم

چو رو دف بدر اسب سخن قدم
بی کار دو زی در کار در نمی

ز کیسه ایشان درم زر بخت ز زن
ز کار دو صاف ترو وزن تا نوال

جهان بکند بر بیگ قلم
بجز

وز آن بس بگفت که کار آگهان
بنادی گسند این سخن در جهان

که باشد بفر موده زن عمل
زبان بر زبان و خلل بر جلس

ز گنج پر زرین درم و کالش ز رای
دگر باره درم کرم حال ش کی ای

نکو کاری و هم نکار فخر
چو بشنید حسن ادب و زان فخر

بگیرم که ز آنکه بی بشره درای
بشنیم و آن بی بی اور زرای

ز نام تو بود آن درم
چو بشنید این سد کلامی نظم را

وزان بخل در بی ارو فضه چون
سوی تو بخشی ز درم زر بدرو بجاز

بر او کرد ستم ز ابنان ازو
چو شد عالم این بخل بنهان ازو

ز ان آمد جهان بخت ورین بلان ...
ز ... دان ز بیان زر ... بیان

حکایت

بر ای فضل ...

شد از تهمت حاسدان پر ستیز
تبا کرد جویی برو شاه تیز

که بندیتی خانه خوشتین
یزید ضعیف آتش زرین

الحسی کی کم بودمی در واز سیم
چو بر نیلف کنیا داد و را

بدو زر بر راد و درهم چون
نما نمود لطف کریم بر بی

ازان بخم ابد زرد و حم
النم تما مم ز امد و حم

و فاصل ز نم تما کرده ام
من این بار از نم خود آورده ام

الحصف بنام بر ابدو لت
ز الحام ز طابع ام بنگ

ز نشد از بخار این قصه گفت
چو بیل بی با دو صوفقه جفت

حکایت

حکایت

[illegible]

در صفتهای این متاع سقط / از جهالت به او می غلط

خرسی از بر طوطه رب رود / بر ماهی گرفتن آمده بود

[illegible]

از بلا چون بحیله نتوان رست / باید انجا بحیله شستن دست

همچو جنی که بشم او کنده / باشد از رخت بخت اکنده

[illegible]

[illegible]

بزی کا خرسی را زود رکمان / پوستی ارقماش و رخت گران

شمعی حوک را ز جبل حیال / خیک از شهد ناب مالا مال

[illegible]

گر چه حال اوفتاد مجنون را / نخود دست بلا و مفتونرا

گر نشانش بدست پند نیست / هم گلستان صحرا است

[illegible]

[illegible]

بوعلی رودباری آن شه دین   خسرو بارگاه صدق و یقین

رفت روزی بجانب حمام   تا سبک کرد از گرانی عام

[illegible]

صاف کرده درون بکیسه ورزق   ریخته آب صافیش بر فرق

عزم رفتن نمود تازه جوان   رفت درویش تا برون وروان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خورد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسیار حرمت اوقات آوردیم در این ساعت فرح رسیده‌ام شش روز چون مصطفی [illegible] سعی ابواب [illegible] السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

خانه را بساز ز ... [illegible]

باز نشانه کشند ... [illegible]

به حافظ ... شیراز ... غزل [illegible]

[illegible]

[illegible]

کس ... سالک آشنا
... دیگران ...

گر کشور ... آنکار ...
عالم ... عشق ...

... غول ...
کعبه ما قبله ما ...

[illegible]

... آشنا
در بیابان ...

زهد ... مقصد ...
هر که ...

...

[illegible]

در گلستان چو نخل قد برافراشت
از دم سرو جسد بقا هم راه

در خمار از توفیق بعید سالک
مرکه بکار منجمانه با صباح

[illegible]

با عاشقان ز اوج غش انسان
دهلیت شکل بحرت جانگاه

گر رخ نماید زری جنبش
خورشید سوز چون خرگاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لعل لبیار باشا کیت [illegible] گوهر شیار [illegible] شهر شمار [illegible] سری دارم که [illegible]

شبانم خواب و روزانم خورش غم [illegible] چون شمع [illegible] پروانه [illegible]

[illegible]

آنرا که دل دست و زبان [illegible] دشمن شوند [illegible] گرنده [illegible]

[illegible]

ازان که

[illegible]